

آرمان رُشدی

سرگذشت مسیحیت در ایران زمین

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

انتشارات ایلام - انگلستان ۲۰۰۶

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

طرح روی جلد و صفحه پردازی: نادر فرد

شابک: ۹۷۸-۱-۹۰۴۹۹۲-۴۷-۹

Arman Roshdi

History of Christianity In Iran

انتشارات ایلام
نسخة الکترونیکی

Copyright © 2006 Elam Ministries

All rights reserved

Published by:

ELAM PUBLICATIONS
P.O. BOX 75
GODALMING GU8 6YP
ENGLAND

Cover Design and Page Layout: Nader Fard

ISBN 978-1-904992-47-9

فهرست مطالب

۵	مقدمه
۷	فصل اول: آغاز مسیحیت در ایران
۲۱	فصل دوم: در آغاز دوره ساسانیان
۴۱	فصل سوم: دوره آرامش و تجدید سازمان
۵۳	فصل چهارم: آغاز جدایی از کلیسای غرب
۶۷	فصل پنجم: مسیحیت در اواخر دوره ساسانی
۸۵	فصل ششم: کلیسای نستوری در زمان خلفای عرب
۱۰۳	فصل هفتم: کلیسای نستوری در زمان مغولها و تیمورلنگ
۱۱۱	فصل هشتم: سرگذشت تلخ کلیسای نستوری
۱۱۷	فصل نهم: دوره فعالیت‌های میسیونری
۱۳۵	فصل دهم: سرگذشت ترجمه‌های کتاب مقدس به فارسی
۱۴۱	نتیجه: آیا تاریخ تکرار می‌شود؟
۱۴۳	منابع مورد استفاده

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیک

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

تقدیم به روان شاد پدر و مادرم
که مرا دانش و احساس آموختند

مقدمه

هنگامی که راجع به تاریخ کلیسای ایران سخن به میان می‌آید، گویا درباره موضوعی تاریک و مبهم از تاریخ ایران سخن می‌گوییم. غالباً تصور بر این است که مسیحیت هیچ‌گاه ارتباطی به ایران نداشته و همیشه از آن به دور بوده است، مگر در قرن‌های نوزدهم و بیستم که این ایمان توسط مسیونرها به ایران وارد شد.

مطالعه این کتاب، موجب خواهد شد که خواننده علاقه‌مند به این گوشه از تاریخ ایران، پی برد که مسیحیت از بدو آغاز چه پیوند استواری با این مرز و بوم داشته و «ایرانیان مسیحی» در تمام طول تاریخ، چه بهای سنگینی برای ایمان خود پرداخته‌اند. در ضمن، خواهیم کوشید علل ضعف و انحطاط مسیحیت را در ایران و در سایر سرزمین‌های مشرق زمین کشف کنیم.

پیش از آن‌که وارد بحث اصلی شویم، روشن کردن یک نکته بسیار ضروری است. لازم است که اصطلاح «تاریخ کلیسای ایران» دقیقاً تعریف شود. اولاً ایران در کدام دوره؟ ثانیاً کدام کلیسا؟

حدود و ثغور ایران در دوران مختلف متغیر بوده است. همچنین، کلیسا در ایران فقط محدود به مرزهای این سرزمین نبوده، بلکه گستره آن تا به مغولستان و چین می‌رسیده است. به همین جهت، هرگاه به «کلیسای ایران» اشاره می‌کنیم، الزاماً منظورمان کلیسای واقع در محدوده جغرافیایی ایران امروز نمی‌باشد.

به علاوه «کلیسای» ایران هیچ‌گاه در تقسیم‌بندی متداول مذاهب مسیحیت داخل نشد. معمولاً مسیحیت به سه شاخه یا مذهب کاتولیک، ارتودوکس و پروتستان تقسیم می‌شود. اما نباید فراموش کرد که شاخه‌های فرعی دیگری نیز وجود داشته است که امروزه به علت قَلت پیروان آنها، توجه چندانی به آنها نمی‌شود. از آن جمله، می‌توان به کلیساهای مونوفیزیتِ قبطی، کلیسای یعقوبی سوریه، و کلیسای ارمنی، و کلیساهای مَلْکیتِ لبنان و سوریه و مصر و ارمنستان اشاره کرد. در این میان، کلیسایی که ما تحت عنوان «کلیسای ایران» از آن نام می‌بریم و زمانی شامل مسیحیان بین‌النهرین و فلات ایران

و هندوستان و مغولستان و چین می‌شده، اعتقادات و تشکیلات خاص خود را داشته است. این کلیسا به نام کلیسای نستوری شناخته شده است.

گرچه کلیسای ایران در اواخر قرن پنجم عقاید نستوریوس را پذیرفت و نستوری شد، اما از قرن چهارم به بعد عملاً از تحت نظارت کلیسای انطاکیه که کلیسای مادر برای کلیسای ایران به حساب می‌آمد، خارج شد. علت تمایل به این استقلال، فشاری بود که از جانب حکومت ساسانیان بر کلیسا وارد می‌آمد. حکومت ساسانیان همواره این سوءظن را نسبت به مسیحیان ایران داشت که ایشان به‌لحاظ اشتراک عقیده با دشمن ملی یعنی حکومت روم، با آنان همکاری نمایند.

کلیسای ایران، البته با تعریفی که از آن به‌عمل آوردیم، متأسفانه خیلی کم مورد توجه محققین تاریخ کلیسا بوده است. شاید دلیل آن، ضعف و انحطاط آن، خصوصاً در دوره بعد از هجوم ویرانگر و «فرهنگ‌برانداز» مغول بوده است. در تهیه این کتاب، از منابع فارسی و غیرفارسی موجود که تعداد آنها متأسفانه زیاد نبوده، استفاده شده تا بخش‌های مختلف تاریخ کلیسای ایران بازسازی گردد. نگارنده ادعایی در مورد این اثر ندارد و خود بهتر از هر کس دیگری از کاستی‌های آن آگاه است. تذکرات و راهنمایی‌های صاحب‌نظران و آگاهان امر قطعاً موجب اعتلای سطح کتاب در چاپ‌های بعدی خواهد بود.

هدف این کتاب، ذکر جزئیات وقایع مربوط به مسیحیت در ایران نیست. به این رویدادها اشاره‌ای گذرا شده؛ هدف اصلی، تحلیل اسباب و علل رویدادهایی است که نهایتاً منجر به ضعف و فروپاشی کلیسا در ایران زمین گردید. خوانندگانی که علاقه‌مند به اطلاع از جزئیات وقایع می‌باشند، می‌توانند به کتاب‌هایی که در پایان این اثر ذکر شده، مراجعه کنند. به‌علت نگرش تحلیلی کتاب حاضر، خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به کتاب «نورآوران» نوشته خانم نهال تجدد به‌زبان فرانسه که توسط خانم میترا معصومی به فارسی برگردانده شده و در سال ۱۳۸۲ توسط «نشر علم» به‌چاپ رسیده مراجعه کنند. در این کتاب که بسیار شیوا و با حالتی نمایشی نوشته شده، جزئیات بسیاری از رویدادها به‌گونه‌ای دل‌انگیز توصیف شده است.

آرمان رشدی

انگلستان - تابستان ۱۳۸۵ (۲۰۰۶)

آغاز مسیحیت در ایران

در دوره اشکانیان (از آغاز تا سال ۲۲۴ م.)

ملاحظات کلی

پیش از آغاز بحث، لازم است از همین ابتدا نکته‌ای را روشن سازیم و آن این مسئله است که مقصود ما کدام «ایران» است. سرزمینی که ما امروز «ایران» می‌خوانیم، در ادوار مختلف تاریخ، مرزهای متفاوتی داشته و ترکیب و تراکم مردمش نیز متفاوت بوده است. طبعاً آنچه که امروز برای ما مهم است، این است که بدانیم مسیحیت در چه زمان و چگونه وارد آن سرزمینی شد که ما امروز ایرانش می‌نامیم.

در صدر مسیحیت، ایران امروز بزرگترین بخش امپراطوری اشکانی را تشکیل می‌داد. اما بخش مهمی از عراق امروز، ترکیه، جمهوری آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، ترکستان و ازبکستان و تاجیکستان، افغانستان و پاکستان نیز جزو این امپراطوری بودند. پس وقتی از «آغاز مسیحیت در ایران» سخن می‌گوییم، باید توجه داشته باشیم که الزاماً منظور مناطق محاط در ایران امروزی نیست. هدف ما در این فصل و نیز در فصل‌های آینده، توجه به همین نکته است که مسیحیت عمدتاً در کدام بخش‌های امپراطوری اشکانی آغاز شد و بعد، در ادوار بعدی، در کدام بخش‌ها بیشتر استقرار یافت. پس لازم است به این تعریف از «ایران» توجه داشته باشیم. در این کتاب، هر گاه مراد «ایران خاص» باشد، یعنی سرزمینی که مسکن اقوام آریایی نژاد بوده، از اصطلاح «فلات ایران» استفاده خواهیم کرد، و هر گاه منظور مناطق تحت سلطه امپراطوری‌های ایرانی باشد، به ذکر عنوان آن امپراطوری بسنده خواهیم کرد.

آگاهی‌های ما در خصوص زمان و چگونگی آغاز مسیحیت در ایران اشکانی متأسفانه بسیار اندک است. اما تأسفبارتر از آن این است که همین داده‌های اندک نیز در هاله‌ای از ابهام و تردید قرار دارد. واقعیت این است که تمام آنچه که از نحوه آغاز

و رواج مسیحیت در امپراطوری اشکانی می‌دانیم، مبتنی است یا بر نوشته‌های بسیار متأخر (قرن ششم به بعد)، یا بر روایات و احادیثی که محققین در اصالت و اعتبارشان تردید دارند. و ما راهی نداریم جز از نظر گذراندن این دسته از روایات و احادیث و نتیجه‌گیری بر اساس آنها.

احادیث و روایات

نگاهی گذرا به احادیث و روایات

در کتاب اعمال رسولان ۲: ۸-۱۱، آمده که یهودیان بسیاری طبق سنت، از تمام نقاط دنیای آن روز به مناسبت عید پنطیکاست به اورشلیم آمده بودند. این واقعه مربوط به زمانی است که فقط ده روز از صعود مسیح به آسمان می‌گذشت. در میان اسامی ملل مختلفی که برای این عید حضور داشتند، کتاب اعمال رسولان به «پارتیان و مادیان و عیلامیان و ساکنان جزیره» نیز اشاره می‌کند. پارت ناحیه شمال غربی ایران امروزی، ماد حدود آذربایجان، عیلام جنوب شرقی، و جزیره منطقه واقع میان دو رود دجله و فرات (حدوداً عراق امروزی) است که به آن بین‌النهرین نیز می‌گویند. این آیه طبعاً ارتباطی به احادیث و روایات ندارد و بیانگر واقعیتی است. و اترفیلد این احتمال را مطرح می‌سازد که شاید عده‌ای از این دسته از یهودیان ساکن مناطق مذکور در آیات فوق، به مسیح ایمان آوردند و در بازگشت به موطن خود، ظهور مسیحی‌های موعود را در شخص عیسی ناصری نوید دادند. در ضمن، لایبور (Labour)، محقق فرانسوی معتقد است که چون در کتاب اعمال رسولان که حدود سال ۷۰ میلادی نوشته شده، از این سرزمین‌ها نام برده شده، این امر حاکی از آن است که مسیحیان مناطق غرب ایران اشکانی، در آن زمان قطعاً با «جوامع مسیحی سرزمین‌های دوردست مشرق‌زمین» آشنایی داشته‌اند. او از این نکته نتیجه می‌گیرد

که یقیناً در حدود سال ۷۰ و ۸۰ میلادی، مسیحیت در بخش بین‌النهرین واقع در امپراطوری اشکانی رواج داشته است.

لابور می‌نویسد که طبق اسناد و روایات، انتشار مسیحیت در امپراطوری اشکانی به افراد مختلفی نسبت داده شده است، نظیر تومای رسول، نتنائیل رسول (برتولما)، و تدی رسول (لئی). مرکز فعالیت اینان، شهر ادسا بوده است که شهری واقع در شمال بین‌النهرین در کناره رود فرات (این شهر امروزه عرفه نام دارد و در جنوب ترکیه امروزی و نه چندان دور از مرزهای سوریه واقع است).

طبق یک کتاب آپوکریف (مجهول‌الاصیل) به نام «اعمال توما»، مرکز فعالیت‌های بشارتی توما باز شهر ادسا ذکر شده است. در برخی اسناد آمده که کلیسای شهر سلوکیه (همان که در زمان ساسانیان، سلوکیه-تیسفون یا مدائن، پایتخت امپراطوری ساسانی، نامیده شد) نیز به دست تومای رسول بنیان‌گذار شده است. طبق سنن و احادیث دیگر، توما از آنجا به هندوستان رفت و مسیحیت را در آنجا رواج داد که تا به امروز نیز در حدود سواحل مالابار باقی است.

بر اساس برخی دیگر از احادیث که ظاهراً چندان معتبر به نظر نمی‌رسند، آبگار پنجم معروف به «آبگار سیاه» پادشاه ادسا، نامه‌ای به عیسی مسیح می‌نویسد و ضمن درخواست شفا، او را دعوت می‌کند که به خاطر آزارهای یهودیان، به شهر او برود و در همانجا ساکن شود. مسیح نیز در پاسخ، ایمان او را ستوده، قول می‌دهد که پس از صعودش، یکی از رسولانش را نزد او بفرستد. به همین جهت، تومای رسول پس از صعود مسیح، یکی از شاگردان خود را به نام «آدای» (تلفظ سُریانی «تَدی»)، که یکی از هفتاد تن مذکور در لوقا ۱:۱۰ بوده، به دربار آبگار می‌فرستد. در اثر خدمات آدای، آبگار و بسیاری از اهالی ادسا و قلمرو او به مسیحیت گرویدند و بدین سان مسیحیت در بخش غربی امپراطوری اشکانی رواج یافت، و از آنجا به داخل فلات ایران و در میان اقوام آریایی.

نکته بسیار جالب در خصوص این حدیث این است که آن را یوسیبوس (Eusebius)، مورخ معتبر و برجسته کلیسا (۲۶۰ تا ۳۴۰) مقارن سال ۳۲۴ به نگارش

در آورده است. محققین معتقدند که نقل چنین روایت نامعتبری توسط یوسیبوس بر اعتبار او خدشه وارد می‌سازد.

بر اساس احادیثی دیگر، ادای شخصاً یا به واسطه شاگردانش، آگای و ماری، در آریلا (آریل امروزی واقع در عراق) کلیسای نیرومندی بنیاد نهاد. همچنین آمده که ماری در شهر نصیبین نیز به تبشیر انجیل پرداخته است.

متأسفانه آگاهی‌های ما درباره این دوره زمانی، از این اطلاعات جسته و گریخته و نامطمئن فراتر نمی‌رود.

اصالت و اعتبار این احادیث

مورخین و محققین نظر مساعدی نسبت به این اسناد و مدارک ندارند. دلایل دانشمندان را به می‌توان به سه دسته تقسیم کرد.

متأخر بودن اسناد

اکثر این اسناد مربوط به قرون هفتم به بعد است. محققین معتقدند که پیشوایان کلیسای واقع در امپراطوری ساسانی که مرکز آن در پایتخت ساسانی، شهر تیسفون بود، این اسناد را تدوین کردند تا ثابت کنند که کلیسای مشرق زمین توسط رسولان و شاگردان آنان تأسیس شده؛ در نتیجه، کلیسای امپراطوری ساسانی اعتبار و مرجعیتی همسان با کلیساهای غرب دارد (منظور کلیساهای واقع در امپراطوری بیزانس یا روم شرقی است که مرکز آن در شهر انطاکیه بود). چنین تلاشی از سوی کلیسای امپراطوری ساسانی علل و اسباب سیاسی داشت که از فصل سوم به بعد، به تفصیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

نباید فراموش کرد که از قرون وسطی این رسم در کلیساها متداول شد که به‌گونه‌ای منشأ خود را به رسولان برسانند و به این ترتیب برای خود اعتباری کسب کنند و از اقتداری برتر یا مساوی با کلیساهای دیگر برخوردار شوند. کلیسای شهر روم، بارزترین نمونه چنین گرایشی است، زیرا همواره کوشیده است با توسل به

روایات و احادیث و سنت‌ها، پطرس رسول را بنیانگذار خود معرفی کند. جالب است که کلیسای انطاکیه نیز همین ادعا را داشته است. کلیسای ایران نیز از این قاعده مستثنی نبود و کوشید با استناد به همین نوع روایات، خود را به یکی از رسولان (توما و تدی و نتنائیل) و یا حداقل به شاگرد آنان (ادای) منتسب کند.

اشتباهات تاریخی

علت دیگر عدم اعتماد محققین، برخی اشتباهات تاریخی است که در این اسناد وجود دارد. به عنوان مثال، در کتاب «اعمال ماری» قید شده که مردم بین‌النهرین ارواحی را می‌پرستند که در درختان و سنگ‌ها سکنی دارند، و هیچ اشاره‌ای به ستاره‌پرستی بابلی‌ها و دین زرتشتی ایرانیان نمی‌کند. یا به مسیحی شدن اقوام ساکن در کوهستان‌های غرب ایران اشاره شده، در حالیکه مسیحیت پیش از قرن پنجم به این نواحی نرسیده است.

ماهیت افسانه‌گونه اسناد

به عقیده محققین، برخی از این اسناد، معجزاتی را به قهرمانان خود نسبت می‌دهند که فاقد اصالت می‌باشند و خواننده را به یاد وقایع کتاب دانیال می‌اندازند.

نتیجه‌گیری بر اساس احادیث

با توجه به آنچه که از احادیث مربوط به آغاز مسیحیت در امپراطوری اشکانی درمی‌یابیم، و نیز با عنایت به نظر صاحب‌نظران درباره اصالت و اعتبار این احادیث، نگارنده با قید احتیاط، به نتایج زیر می‌رسد.

مسیحیت در امپراطوری اشکانی

نقطه آغاز

براساس تمام این روایات، می‌توان این نتیجه را گرفت که نقطه آغاز مسیحیت در امپراطوری اشکانی، همین شهرهای مرزی، یعنی ادسا و آربلا و نصیبین بوده است. جزئیات روایات گرچه ممکن است اصالت و اعتبار لازم را نداشته و با افسانه آمیخته باشد و با نیت اثبات اقتدار کلیسای تیسفون نوشته شده باشد، اما نمی‌توان کلیات آن را یکسره مردود دانست. صاحب‌نظران گرچه روایات مربوط به بنیانگذاری کلیسای ادسا به دست تومای رسول را واجد اعتبار لازم نمی‌دانند، اما روایات مربوط به ادای آن را نسبتاً قطعی و معتبر به‌شمار می‌آورند. به این شکل، می‌توان آغاز مسیحیت در ادسا و کلاً ایالات غربی حکومت اشکانی را منتسب به او دانست.

بر اساس این کلیات، و به‌علت قرابت فرهنگی و زبانی میان شهرهای بین‌النهرین اشکانی با سایر مناطق سریانی‌زبان امپراطوری روم، دلیلی وجود ندارد که انکار نمایم که کلیسای ایران اشکانی از بین‌النهرین آغاز شده باشد. اما در خصوص این که این کلیسا را چه کسی بنیان گذارده، نمی‌توان نظر قطعی ارائه داد. برای مثال، ما نمی‌دانیم کلیسای دمشق را چه کسی بنیان گذاشت (اعمال ۲:۹ به‌گونه‌ای ناگهانی ما را از وجود چنین کلیسایی باخبر می‌سازد)؛ یا نمی‌دانیم مسیحیت نیرومند انطاکیه به دست چه کسی به‌وجود آمد، جز این که می‌دانیم «آنانی که به‌سبب اذیتی که در مقدمه استیفان برپا شد» (اعمال ۱۹:۱۱)، عامل این امر بودند؛ اما می‌دانیم که در سال‌های نخست مسیحیت، رسولان (منظور آن دوازده می‌باشد) رأساً کلیسایی را در هیچ جا بنیاد نگذاشتند، بلکه این ایمانداران جدید یهودی‌نژاد بودند که پیام انجیل را با خود به نقاط مختلف بردند (مثلاً ر.ش. اعمال ۴:۸ و ۴۰؛ ۳۰:۹، ۳۲؛ ۱۹:۱۱ و ۲۰). ظاهراً جابه‌جایی رسولان در دهه‌های بعدی شروع شد، زمانی که مسیحیت در بسیاری از سرزمین‌ها جا افتاده بود. پس کلیساهای ادسا و آربلا و نصیبین نیز از این

قاعده مستثنی نیستند و احتمال دارد که مستقیماً به دست یک رسول بنیانگذاری نشده باشند. با وجود این، نمی‌توان به یکباره منکر شد که شخصیت‌هایی نظیر ادای و ماری و آگای وجود نداشته‌اند.

احتمال اشاعه مسیحیت در فلات ایران در قرن اول

حتی اگر روایات و احادیث مورد اشاره را فاقد اعتبار لازم بدانیم، باز می‌توانیم با احتمال فراوان بگوییم که مسیحیت در فلات ایران در میان اقوام آریایی از همان قرن اول رایج شده است، اما شاید نه به اندازه نواحی مردمان سریانی‌زبان. برای تأیید پیشرفت مسیحیت در میان اقوام آریایی، می‌توان به چند عامل توجه کرد.

عامل نخست، غیرت بشارتی‌ای است که در عهد رسولان بر مسیحیان حکمفرما بود. اساس این غیرت و اشتیاق، فرمان مسیح بود به شاگردان مبنی بر این که به تمام عالم بروند و جمیع خلایق را به انجیل موعظه کنند. با چنین غیرتی، محال بود که شاگردان اعلام بشارت را فقط به دنیای یونانی-رومی محدود کرده باشند.

دوم، می‌دانیم که جوامع یهودی از زمان اسارت بابل در بین‌النهرین و فلات ایران وجود داشته است. اولین هدف شاگردان و پیروان مسیح در قرن اول، اعلام مژده آمدن مسیح موعود به قوم وعده، یعنی یهودیان بود. نمی‌توان تصور کرد که رسولان و شاگردان در قرن اول، این جوامع مهم یهودی را نادیده گرفته باشند، در حالی که می‌دانستند نمایندگانی از این جوامع در روز پنطیکاست در اورشلیم حضور داشته‌اند. وانگهی این واقعیت را نباید فراموش کرد که تعداد پراکندگان یهودی در مشرق‌زمین بیش از مغرب‌زمین بوده است.

سوم، زبان رایج در بین‌النهرین اشکانی، زبان سریانی/آرامی بود، یعنی همان زبانی که رسولان و شاگردان یهودی‌شان به آن سخن می‌گفته‌اند. به سبب همین نزدیکی زبان و فرهنگ، محال می‌نماید که پیام مسیح به این نقاط نرسیده باشد. در کتاب اعمال رسولان آمده که مسیحیت در دمشق و انطاکیه استوار شده بود. لذا بعید به نظر می‌رسد که در شهرهای نه‌چندان دور از آن، شهرهایی نظیر ادسا و آربلا و

نصیبین، که از همان فرهنگ و زبان برخوردار بودند، کلیسایی تأسیس نشده باشد. بنابراین، می‌توان با احتمالی بالا تصور کرد که پیام مسیح از این شهرهای مرزی به داخل فلات ایران نیز رسوخ کرده باشد.

میزان گسترش مسیحیت در فلات ایران

و اما در مورد میزان رواج مسیحیت در میان اقوام آریایی نژاد در فلات ایران هیچ اظهارنظر قطعی نمی‌توان کرد. مدارک موجود اکثراً به اشاعه مسیحیت در سرزمین‌های سریانی‌زبان (بین‌النهرین) یا سرزمین‌های حاشیه خلیج فارس اشاره دارد و نشان می‌دهد که مسیحیت در این سرزمین‌ها و در میان مردم سریانی‌زبان، گسترش قابل توجهی داشته است. در میان این اسناد و مدارک، نقل قولی هست از «باردیسان» (۲۲۲-۱۵۴) در کتاب یوسیبوس قیصریه که در آن به «خواهران ما در گیلان...» اشاره‌ای گذرا شده است.

به هر حال، نمی‌توان این احتمال را یکسره نادیده گرفت که عده‌ای از آریایی‌ها توسط یهودیان مسیحی شده یا مبشرین سریانی به مسیحیت گرویده باشند؛ اما اثری از آن به دست ما نرسیده است. لایبور، محقق فرانسوی نیز در این زمینه چنین اظهارنظر می‌کند: «به هر تقدیر، دین یهودی-مسیحی هیچ اثری از خود باقی نگذاشته است (مقصود در امپراطوری اشکانی در صدر مسیحیت است). همه شواهد ما را به سوی پذیرش این نکته سوق می‌دهد که پیش از آغاز دوره ساسانی، امپراطوری ایران شامل جوامع سازمان‌یافته مسیحی نبود. فقط از حدود سال ۲۵۰ بود که مسیحیت "کاتولیک" ... توانست سلطه خود را تا به رود دجله گسترش دهد.»

علل احتمالی عدم اشاعه گسترده در میان آریایی‌ها

اگر حدس ما درست باشد که مسیحیت در این دوره، در میان مردم آریایی از گسترش لازم برخوردار نشد، برای این امر می‌توان چند علت متصور شد:

عامل زبان: آنچه موجب شد مسیحیت در امپراطوری روم پیشرفتی سریع داشته باشد، عامل زبان بود. مسیحیان یهودی نژاد اولیه اکثراً به دو زبان مهم امپراطوری، یعنی یونانی و آرامی تسلط داشتند (ر.ش. شرح گسترش مسیحیت در امپراطوری روم توسط مسیحیان یهودی نژاد هلنیست، اعمال ۶ و ۸ و ۱۳). این گسترش خارج از امپراطوری روم، در مناطق سریانی زبان امپراطوری اشکانی نیز شاید به همان سرعت تحقق یافت. اما آیا همین امر در مورد مناطق آریایی نشین فلات ایران نیز می تواند صدق کند؟ قطعاً نه! مردم فلات ایران، به غیر از طبقه اشراف اشکانی که احتمالاً یونانی می دانستند، به زبان محلی خود سخن می گفتند. مبشرین سریانی زبان اولیه با کدام زبان می توانستند با آنها ارتباط برقرار نمایند؟ مگر به واسطه یهودیان ساکن در میان این مردمان.

ترکیب جمعیت: مردمی آریایی که در فلات ایران زندگی می کردند، متعلق به طایفه های مختلفی بودند (نظیر مادها، پارس ها، پارت ها - البته اگر این ها واقعاً آریایی بوده باشند - و مردم گیلان و مازندران). هر یک از این طایفه ها زبان و فرهنگ و عقاید خاص خود را داشتند. برای مبشرین اولیه مسیحیت بسیار دشوار بود که پیام خود را به سرعت با زبان و فرهنگ این طوایف انطباق دهند.

عقاید مذهبی و فلسفی: مردم امپراطوری روم از هر نژاد و فرهنگی که بودند، بعد از لااقل سه قرن سلطه یونانیان و رومیان، به نوعی یکپارچگی نسبی در زمینه عقاید مذهبی رسیده بودند. رب النوع ها که مورد پرستش این مردمان بودند، با هم تداخل داشتند، به این معنی که رومی ها خدایان یونانی را با نام هایی جدید جذب فرهنگ خود می کردند، یا خدایان مصری در خارج از مصر مورد عبادت قرار می گرفت، یا حتی میترا (مهر)، ایزد ایرانی به روم راه یافت و مورد تکریم فراوان قرار گرفت، طوری که در قرون بعدی، حتی به رقیب خطرناک مسیحیت بدل گردید. به علاوه فرهنگ و فلسفه یونانی نفوذ زیادی در میان مردم امپراطوری روم داشت. تمام این ها

سبب می‌شد وقتی مبشرین اولیه مسیحی دربارهٔ مقوله‌هایی نظیر تجسم خدا یا پسر خدا سخن می‌گفتند، برای شنوندگان چندان غریب جلوه نکند. تودهٔ مردم آریایی فلات ایران با چنین مفاهیمی آشنایی نداشتند. ما حتی از عقاید دینی مردم فلات ایران در دوره اشکانیان اطلاعات دقیق و موثقی نداریم. شاید برای مبشرین اولیه، یافتن «زبانی مشترک» برای انتقال پیام خود به این مردم چندان ساده نبوده است.

فرهنگ و سواد: جای تأسف است بگوییم که آریاییان ساکن فلات ایران در این دوره، دارای فرهنگ بالایی نبودند. اکثر ایشان یا کوچ‌نشین بودند یا کشاورزان بی‌سواد. شاید این نیز مانعی بر سر راه اشاعه سریع مسیحیت در میان آریایی‌ها بود. وضع مردم امپراطوری روم در این زمینه به نسبت بهتر بود.

شرایط جغرافیایی: ایران‌زمین سرزمینی است با اقلیمی خشن و نامهربان. کوهستان‌ها و کویرهای این خطه گرچه گاه پناهگاهی بوده از حمله دشمن و مانعی بوده بر سر راه پیشرفت سریع او، اما نقطهٔ ضعفی نیز برای مردم آن به لحاظ تماس و مبادلات تجاری و فرهنگی‌شان به شمار می‌آید.

نتیجه

آنچه می‌توان گفت این است که در دو سده نخست میلادی، مسیحیت در مناطق سریانی‌نشین امپراطوری اشکانی گسترشی بسیار چشم‌گیر داشت؛ اما از میزان گسترش آن در میان اقوام آریایی اطلاع دقیقی نداریم؛ فقط می‌دانیم که در فلات ایران و فراسوی آن نیز کلیساها وجود داشته است. حدس ما این است که در این دوره، مسیحیت در میان اقوام آریایی ساکن در نقاط مختلف فلات ایران رواج گسترده‌ای، همچون مناطق سریانی‌نشین، نداشته است.

اطلاع دقیق‌تر ما از وضعیت مسیحیت در این سرزمین به عهد ساسانیان مربوط می‌شود.

کیفیت مسیحیت دوره اشکانی

علی‌رغم کمبود اطلاعات ما درباره مسیحیت در حکومت اشکانی، به‌واسطه روایات و اسنادی که درباره دو شخصیت برجسته کلیسای این دوره موجود است و سروده‌هایی که از این مقطع زمانی کشف شده، می‌توان به نتیجه‌گیری محتاطانه‌ای دست زد.

مسیحیتی با حالتی یهودی: مناجات سلیمان

در سال ۱۹۰۹ سرودنامه‌ای کشف شد که به‌زبان سریانی شرقی نوشته شده و آن را «مناجات سلیمان» می‌نامند. این سرودنامه شامل ۴۲ سروده روحانی می‌باشد. به باور صاحب‌نظران، این سند متعلق به اواخر قرن اول میلادی می‌باشد. لذا می‌توان گفت که این قدیمی‌ترین سرودنامه کلیسایی است که در دست داریم.

این سروده‌ها گرچه حاوی اعتقادات درست مسیحی‌اند، اما فحوای‌شان حکایت از این دارد که در محیطی یهودی نوشته شده‌اند. با توجه به این‌که مسیحیت در سراسر دنیای آن روزگار، نخست در میان یهودیان اشاعه می‌یافت، این امر را می‌توان کاملاً طبیعی دانست.

متفکرین برجسته

در کلیسای تحت قلمرو اشکانیان چهره‌های برجسته زیادی بوده‌اند. ما در این‌جا به دو نفر از برجسته‌ترین آنها اشاره می‌کنیم تا کیفیت مسیحیت این دوره را بهتر درک کنیم.

باردیسان

باردیسان نجیب‌زاده و ورزشکار و شاعر و فیلسوف برجسته‌ای بود که در حدود سال ۱۵۴ در شهر ادسا چشم به جهان گشود. طبق روایات، او یک پارسی بود که

والدینش به علل سیاسی به آن شهر پناه آورده بودند. او در علوم مختلف یونانی و پارسی و سریانی روزگار خود کسب دانش نمود و در ۲۵ سالگی به مسیحیت گروید. به سبب دانش و نیز علاقه وافر خود، خیلی زود به منصب شماسی گمارده شد و دیری نپایید که از رهبران کلیسای حکومت اشکانی گردید.

از او کتابی باقی مانده به نام "گفت و گویی در باب سرنوشت" که اثری است الهیاتی. متکلمین بعد از او، وی را به بدعت غنوصی (گنوستیکی) متهم کرده‌اند، اما بر طبق این اثر، می‌توان گفت که او متکلمی بود با عقایدی بدیع که گاه به لبه ورطه بدعت نزدیک می‌شده است. اشکال کار او (اگر بتوان آن را اشکال به‌شمار آورد) این بوده که عقاید الهیاتی‌اش با عقاید فلسفی یونان و مغان پارسی و ستاره‌شناسی کلدانی آمیخته بوده است.

در این جا باید متذکر شد که در این دوره (قرن دوم میلادی)، هنوز اعتقاداتی بین‌الکلیسایی تدوین نشده بود تا مشخص کند کدام متکلم بدعت‌گذار است و کدام راست‌دین. عقاید باردیسان گرچه امروز برای ما غریب می‌نماید، اما برای آن روزگار چندان غریب نبوده است. در میان متکلمین غربی نیز تا قبل از شورای مهم نیقیه، بوده‌اند کسانی که در مقایسه با اعتقادات این شورا، از عقاید دیگرگونی برخوردار بوده‌اند.

در هر حال، گفته می‌شود که باردیسان به سبب همین عقاید از کلیسا اخراج شد و تعالیم او منحرف اعلام گردید.

تاتیان

متکلم برجسته دیگر این دوره از کلیسای شرق که تا ابد خواهد درخشید، مردی سریانی است به نام تاتیان که در یکی از شهرهای بین‌النهرین چشم به جهان گشود (حدود ۱۱۰ تا ۱۸۰). او در حدود سال ۱۵۰ برای تحصیل علوم الهی به روم رفت و در محضر ژوستین شهید، متکلم برجسته کلیسای غرب، به کسب دانش پرداخت. در حدود سال ۱۷۲ به مشرق‌زمین بازگشت و در محلی در نزدیکی آربلا مدرسه الهیات

گشود. او برخلاف باردیسان، به جای وارد کردن فلسفه در کلیسا، کتاب مقدس را وارد کلیسا نمود. این خدمتی بود برجسته که اثرش هیچ‌گاه از میان نخواهد رفت.

تهیه دیاتسارون: تاتیان به‌هنگام بازگشت به زادگاه خود، متوجه شد که کلیساهای این خطه از انجیل‌های آپوکریف گوناگونی استفاده می‌کنند، مانند انجیل توما و اعمال توما. کار ابتکاری تاتیان این بود که انجیلی واحد بر اساس محتوای هر چهار انجیل تهیه کرد که به‌دقت حاوی تمامی مطالب آنها بود. ویژگی این اثر چنین بود که به‌زبان سریانی تهیه شده بود و مسیحیان بین‌النهرین می‌توانستند به‌راحتی از آن استفاده کنند. تاتیان این اثر را «دیاتسارون» نامید که به یونانی یعنی «از هر چهار».

گرچه اقدام تاتیان سبب شد که مطالب انجیل‌های کائنی در مشرق‌زمین رواج یابد، اما این اثر متأسفانه تا قرن‌ها به‌عنوان «انجیل کلیسای شرق» باقی ماند. در اواسط قرن سیزدهم میلادی، این کتاب سریانی به فارسی ترجمه شد، گرچه این ترجمه دقیقاً ترتیب و توالی کتاب سریانی را دنبال نمی‌کند. در نیمه دوم قرن بیستم، ترجمه فارسی دیاتسارون به‌همت آقای پیگر و انتشارات نور جهان به فارسی امروزی برگردانده شد و با نام «فروغ بی‌پایان» منتشر گردید. دیاتسارون گرچه برای آشنایی کلی با تعالیم و زندگی مسیح مفید است، خصوصاً برای علاقه‌مندان به آگاهی از تعالیم و زندگی مسیح، اما برای مطالعات الهیاتی هرگز نمی‌تواند جای چهار انجیل جداگانه را بگیرد.

تأکید بر ریاضت و رهبانیت: گرچه تاتیان به‌خاطر خدمتی که به‌لحاظ اشاعه انجیل راستین انجام داد همیشه مورد تحسین خواهد بود، اما ایرادی که بر خدمت او وارد می‌آورند، تأکید افراطی او بر ریاضت است. این امر در قرون بعدی موجب تأکید بسیار کلیسای شرق بر رهبانیت و دیرنشینی گردید، نکته‌ای که بازتابش را در اشعار حافظ می‌بینیم. تأکید بر رهبانیت و پرهیز از ازدواج اثری منفی بر گسترش مسیحیت در قلمرو حکومت‌های ایرانی داشت که در فصل‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت.

فعالیت‌های تبشیری

در این میان، از فعالیت‌های تبشیری کلیسای واقع در حکومت اشکانیان نباید غافل ماند. مسیحیان سریانی‌زبان غیرت بشارتی فراوانی داشتند و پیام انجیل را در اکثر نقاط مشرق‌زمین اشاعه داده بودند. طبق روایات و نیز بر اساس یافته‌های تاریخی و باستان‌شناختی، اکنون می‌توانیم با قطعیتی نسبی بگوییم که مسیحیت در دوره اشکانیان، در کردستان، گیلان، ارمنستان، باکتریا (شمال افغانستان)، سواحل خلیج فارس، آسیای مرکزی در میان قبایل ترک و مغول، در هندوستان، و تا به «جوج و ماجوج» (احتمالاً چین) ترویج یافته است.

همان‌طور که قبلاً به تفصیل گفتیم، آنچه مسلم است این است که رواج عمده مسیحیت، در میان مردم سریانی‌زبان ساکن در غرب قلمرو اشکانیان بوده است، اما از تعداد مسیحیان یا کلیساهای مناطق فوق‌الذکر اطلاعی در دست نیست.

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیک

در آغاز دوره ساسانیان

(سده‌های سوم و چهارم میلادی)

آغاز حکومت ساسانیان

در دوره اشکانیان، ایالت فارس توسط دولتی نیمه‌مستقل اداره می‌شد که گویا فقط در ظاهر مطیع حکومت اشکانی بود. حکمرانان این دولت نیمه‌مستقل، در ضمن سمت کهنات آتشکده‌های زرتشتی را نیز عهده‌دار بودند. بر روی مسکوکاتی که از این دوره باقی مانده، تصویر حکمرانی مشاهده می‌شود که در مقابل آتش مقدس ایستاده، کمانی در دست دارد و در طرف دیگر آتش، درفش کاویانی افراشته شده است. این امر نشان‌دهنده این است که این حکمرانان در کنار مقام سیاسی، وظیفه مذهبی نیز داشته‌اند.

در اوائل قرن سوم میلادی، اردشیر بابکان حکمران ایالت فارس بود. او طی یک رشته نبردها موفق شد بر مناطق اطراف فارس نیز مسلط شود و سرانجام لشکر اردوان، پادشاه اشکانی را شکست دهد. اردشیر در حدود سال ۲۲۴ میلادی قلمرو اشکانیان را تحت سیطره خود درآورد و به این ترتیب، خاندان جدیدی سرنوشت ایران را به دست گرفت.

اردشیر و همه شاهان ساسانی، سیاست وحدت و تداخل دین و حکومت را دنبال کردند. طبیعی است در مملکتی که دیانت و سیاست تفکیک‌ناپذیر باشد، پیروی و تبلیغ سایر عقاید مذهبی اگر غیرممکن نباشد، لاقلاً بسیار دشوار خواهد بود. در چنین شرایطی است که مسیحیت در قلمرو ساسانی موجودیت نحیف خود را ادامه داد، تا آنجا که تبدیل به یکی از ادیان مهم این قلمرو گردید.

اطلاعات ما از مسیحیت در عهد ساسانیان خوشبختانه بیشتر و معتبرتر از دوره اشکانیان است. نخست به موقعیت مسیحیت در سده سوم میلادی، یعنی در آغاز کار ساسانیان می‌پردازیم و شرح خواهیم داد که چه وقایعی باعث تحکیم بیشتر مسیحیت در قلمرو ساسانی گشت.

رویدادهای کلیسایی

قرن سوم

اسرای مسیحی در زمان شاپور اول

شاپور اول (۲۷۲-۲۴۱)، جانشین اردشیر بابکان، جنگ‌هایی طولانی با امپراطوری روم کرد. او در سال ۲۶۰ بر رومی‌ها پیروز شد و موفق شد والرین، امپراطور روم را نیز اسیر سازد. او همراه والرین، بسیاری از سربازان اسیر و مردم شهرهای بین‌النهرین رومی را به رسم آن زمان به سرزمین فاتح کوچانید و ایشان را بر آن داشت تا شهری بنا کنند که آن را «وه اندو شاپور» نامید، یعنی «شهر شاپور به از اندو (انطاکیه)». این همان شهر گندیشاپور یا به لفظ عرب، جندیشاپور امروزی، در نزدیکی دزفول و شوشتر می‌باشد. مسیحیان آرامی زبان، این شهر را «بیت لاپات» می‌گفتند. لازم به تذکر است که سریانی‌زبان‌ها عادت داشتند که نام فارسی شهرها را تبدیل به نام‌های سریانی کنند.

در میان خیل اسرا، مسیحیان بسیاری نیز به چشم می‌خوردند. در میان افسانه‌های باقیمانده، داستانی هست که می‌گوید دیمیتربانوس، اسقف انطاکیه نیز در میان اسرا بود. اسیران مسیحی از او خواستند تا همانند انطاکیه، در گندیشاپور نیز اسقف و رهبر ایشان باشد. می‌گویند که پاپا، اسقف تیسفون او را در این مقام تأیید کرد.

از قرائن و شواهد چنین برمی آید که تعداد زیادی از این اسرای مسیحی در سایر نقاط خوزستان نیز پراکنده بوده‌اند. محمد بن جریر طبری، مورخ ایرانی می‌گوید که شهر «شادروان شوشتر» را نیز این اسیران بنا کرده‌اند. اما گویا این اسرا به نقاط مرکزی ایران (فارس و پارت) نیز منتقل شده‌اند. در این صورت، آن عده از اسرای تبعیدی، در این مناطق جدید، دست به تأسیس کلیساهایی برای خود زده‌اند. این امر خود می‌تواند بیانگر این باشد که احتمالاً عده‌ای از زرتشتیان نیز در اثر تماس با این مسیحیان، به مسیحیت گرویده باشند.

مناطق اسقف‌نشین

ساسانیان شهر سلوکیه، واقع در نزدیکی بغداد امروزی را پایتخت خود قرار دادند و در کنار آن محله جدیدی بنا کردند به نام تیسفون. این شهر در اسناد تاریخی، سلوکیه-تیسفون نامیده می‌شود که اعراب آن را مدائن می‌خواندند، یعنی «شهرها» که این خود گواه بر بزرگی و آبادی این شهر می‌باشد. در محله قدیمی شهر، یعنی در سلوکیه، مسیحیان سریانی‌زبان بسیاری می‌زیسته‌اند. شخصی به نام «پاپا بن عکای» اسقف این شهر بوده است که ذکری از او به میان خواهیم آورد.

در میان اسناد باقیمانده از قرن پنجم، سندی است مربوط به سال ۴۱۲ که به مناطق اسقف‌نشین ایران اشاره می‌کند که متأسفانه اکثراً اسامی شان سریانی است و امروزه نمی‌دانیم این اسامی مترادف کدام شهرهای قلمرو ساسانیان می‌باشند. اما پیداست که در اوایل قرن چهارم میلادی، بسیاری از شهرهای بین‌النهرین متعلق به حکومت ساسانی و برخی شهرهای داخل فلات ایران اسقف‌نشین بوده است، خصوصاً شهرهای مناطق غربی کشور.

اسقف پاپا و تلاش او برای سازماندهی کلیساها

اطلاعات ما درباره این دوره زمانی هنوز کامل نیست. آنچه که در این میان با قطعیت بیشتر می‌دانیم این است که در حدود سال ۲۸۰ میلادی، شخصی سریانی‌تبار

به نام پاپا بن عگای، اسقف کلیسای سلوکیه-تیسفون گردید. مسیحیت در این شهر گویا چندان قوی نبود. در اثر تلاش‌های پاپا، مسیحیت در این شهر رونق یافت و استوار گردید. پاپا پس از آن که به اوضاع کلیسای تیسفون، پایتخت ساسانی، سر و سامان بخشید، به این فکر افتاد که نظم و انتظامی در تشکیلات سایر کلیساهای ایران (یا شاید لااقل مناطق اطراف تیسفون که در آنجا تعداد مسیحیان بیشتر بود) به وجود آورد. برخی از محققین معتقدند که اقدام پاپا انگیزه‌ای جاه‌طلبانه داشت و قصد واقعی او این بوده که اسقفان سایر شهرهای ایران را تحت حاکمیت خود درآورد و در واقع، اسقف تیسفون را هم‌تراز اسقف شهرهای مهم روم، انطاکیه و اسکندریه سازد و موقعیتی مستقل به کلیسای تیسفون ببخشد. به هر حال قصد پاپا این بود که حدود هر منطقه اسقف‌نشین تعیین شود، روش و نحوه انتصاب اسقفان مشخص گردد، و این اسقف‌نشین‌ها تحت انجمنی گرد هم آیند؛ امر اخیر طبیعتاً حاکمیت کلیسای تیسفون را که او رهبری آن را به عهده داشت، تثبیت می‌کرد. همان‌طور که انتظار می‌رفت، سایر اسقفان شدیداً به مخالفت با او برخاستند، از آن جمله است میلِس (Miles)، عَقْبُ اللّٰهَ (Aqbalaha)، حبیب، و شمعون برصباع. میلِس یک مسیحی از زمینه زرتشتی، و زادگاهش شهر ری بود. ویگرام، محقق مسیحی، می‌گوید که میلِس «سرسپردگی و غیرت و شور و حرارتی را که خاص ملت ایرانی است، از خود نشان داد.»

برای رسیدگی به این امر، شورایی در سال ۳۱۵ در شهر تیسفون برگزار شد. مدارک تاریخی که به شرح این شورا پرداخته‌اند، در مواردی با یکدیگر اختلاف دارند. اما آنچه که عیان است، این است که اسقفان حاضر با حاکمیت و ریاست پاپا مخالفت کردند و برای محکوم کردن او، اتهامات اخلاقی و تکبر و جاه‌طلبی به او نسبت دادند. در این اسناد تاریخی، جزئیات مذاکرات و مراعات شورا به گونه‌ای نمایشی ذکر شده، اما به علت اختلاف در روایات، نمی‌توان به هیچ‌یک کاملاً اعتماد کرد. در هر حال، نتیجه شورا مطابق همه اسناد باقیمانده این بود که پاپا عزل و شمعون برصباع به جای او منصوب شد. می‌گویند پاپا در اثر فشار خشم و ناراحتی

سکته کرد و فلج شد. با این حال او مراتب را به «پدران غربی»، یعنی احتمالاً اسقفان انطاکیه گزارش کرد و از آنان مدد خواست. ایشان هیأتی را روانه تیسفون کردند که بلافاصله تصمیمات شورا را ابطال کرد و پاپا را در مقام خود ابقا نمود و برصباغ را به عنوان جانشین آتی او تعیین کرد. به هر حال، اصلاحات و اقدامات پاپا بی نتیجه ماند، اما از ظواهر چنین برمی آید که حاکمیت و برتری اسقف تیسفون تا حدی تثبیت گردید.

قرن چهارم

مسیحی شدن ارمنستان

اتفاق مهمی که در اوایل قرن چهارم افتاد، مسیحی شدن حکومت ارمنستان بود. لازم به تذکر است که ارمنستان از زمان اشکانیان به بعد، همواره میان ایران و روم دست به دست می گشت. در سال ۳۰۱ میلادی (یا شاید هم ۳۰۰)، تیرداد، پادشاه ارمنستان، مسیحیت را مذهب رسمی دربار اعلام کرد. در این میان، تلاش های اسقف ارمنی، گریگور لوساوریچ (نوربخش) را نباید از یاد برد. تیرداد ارمنیان زرتشتی را به زور شمشیر مسیحی کرد.

بعد از مسیحی شدن حکومت روم در حدود سال ۳۲۳، حکومت ارمنستان متمایل به تقرب به روم شد، و همین امر باعث شد که حکومت ساسانی و روم، دائماً بر سر تسلط بر ارمنستان با یکدیگر درگیری نظامی پیدا کنند.

رسمیت یافتن مسیحیت در روم

در اوایل سلطنت شاپور دوم (۳۷۹-۳۱۰)، وضع مسیحیت در قلمرو ساسانی، تقریباً به همان شکلی که در سده سوم بود، ادامه یافت. تا پیش از این دوره، سندی معتبر از جور و ستمی سازمان یافته بر مسیحیان در قلمرو ساسانیان در دست نیست. شاید به همین جهت بود که مسیحیان توانستند در سال ۳۱۵ شورای در خصوص

مسئلهٔ پایا تشکیل دهند. اما در سده چهارم تغییری در صحنه سیاسی روم رخ داد که نه فقط سرنوشت مسیحیان روم بلکه موقعیت مسیحیان ایران را نیز دگرگون ساخت. کنستانتین، امپراتور روم در سال ۳۱۲ به مسیحیت گروید. سال بعد، طی اعلامیه‌ای که به «اعلامیهٔ میلان» معروف است، مسیحیت در امپراطوری روم به رسمیت شناخته شد و به این ترتیب جفا و جور و ستم مسیحیت در این قلمرو پایان یافت. در دهه‌های بعدی، مسیحیت دین رسمی حکومت روم گردید. می‌گویند که امپراتور به هنگام لشکرکشی‌ها، اسقفان را همراه خود به میدان نبرد می‌برد تا برای پیروزی سپاهیان روم دعا کنند و مراسم به‌جا بیاورند.

تأثیر این رویداد بر مسیحیت ایران

مسیحی شدن امپراتور و حکومت روم طبیعتاً مستقیماً بر وضعیت مسیحیان ایران و بر نظر حکومت ساسانی نسبت به ایشان تأثیر داشت. روم دشمن دیرینهٔ ایران بود. مسیحیان ایران که هم‌کیش رومی‌ها بودند، «دوستان دشمن» و لذا عناصر نامطلوب به‌شمار می‌رفتند. از این‌رو، حتی در ابتدای سلطنت شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹)، زمانی که هنوز روابط ایران و روم صلح‌آمیز بود، این تغییر در روم، موجب برانگیختن حساسیت دولت ساسانی و مغان نسبت به مسیحیان گشت، اما به‌خاطر آرامش اوضاع، خطری متوجه مسیحیان نشد.

اما این آرامش دیرپا نبود. زمانی که شاپور توانست اوضاع داخلی را سر و سامان دهد و به اندازهٔ کافی خود را نیرومند یافت، رسماً از حکومت کنستانتین استرداد پنج شهری را که در سال ۲۹۷ به تصرف رومی‌ها درآمده بود، درخواست کرد. کنستانتین خود را آمادهٔ کارزار ساخت. می‌گویند که طبق عادت خود، گروه اسقفان را نیز به‌همراه آورد. اما پیش از درگیری در جنگ درگذشت. سرانجام جنگی که سالیان دراز انتظارش می‌رفت، در سال ۳۳۸ آغاز گشت. شاپور دوم در طول سلطنت هفتاد سالهٔ خود سه دوره با رومی‌ها جنگ کرد. نخست از ۳۳۸ تا ۳۵۰. دوم، از ۳۵۹ تا ۳۶۳ و سوم از ۳۷۲ تا ۳۷۷. جنگ‌های دورهٔ سوم، بیشتر به‌علت مسیحی شدن ارمنستان

بود. شاپور قصد داشت به ارمنستان لشکرکشی کند تا این سرزمین را به کیش پیشین خود بازگرداند و مسیحیت را ریشه کن سازد. رومی‌ها نیز که خود را موظف می‌دیدند از هم‌کیشان مسیحی خود دفاع کنند، به مقابله با شاپور برآمدند.

در طول این جنگ‌های متعدد، مسیحیان ساکن قلمرو ساسانی که هم‌کیش رومیان بودند، طبیعتاً مورد سوءظن قرار داشتند. در دربار این گرایش وجود داشت که ایشان را خائن و جاسوس بیندارند. به‌همین دلیل، مسیحیان به‌عنوان سرباز به جنگ اعزام نمی‌شدند. اما دیری نپایید که این سوءظن به پیگرد و آزاری تمام‌عیار تبدیل گشت که متعاقباً به شرح آن خواهیم پرداخت.

اما پیش از آن‌که به چون و چندی این آزار بپردازیم، لازم است چند نکته مهم را مد نظر داشته باشیم. نخست این‌که وقتی به آزار مسیحیان قلمرو ساسانی اشاره می‌کنیم، منظور عمدتاً اهالی سریانی‌زبان ساکن در منطقه بین‌النهرین ساسانی است که به مسیحیت گرویده بودند. طبعاً در میان آنان تعدادی مسیحی زرتشتی‌تبار نیز وجود داشته است که احادیث باقی‌مانده از این آزارها گواه بر آن است. اما از این اسناد نمی‌توان این نتیجه را گرفت که این جفا شامل حال مسیحیان ساکن داخل فلات ایران نیز شده است. در این خصوص، استاد سعید نفیسی می‌نویسد: «در این گیر و دار، تنها عده‌ای که از مرگ رها شدند، نصارای نواحی مرکزی و شرقی و شمالی ایران بودند که در مرزهای ایران و روم سکنی نداشتند و دولت ساسانی به آنها بدگمان نبود و ایرادی نداشت و نمی‌توانست بهانه‌ای بگیرد. اما شماره آنها بسیار کم بود و اکثریت تام نصارای ایران در نواحی غربی کشور و در مرزهای ایران و روم می‌زیستند.»

اما نکته دیگری که توجه به آن در درک شرایط حاکم بر مسیحیان این منطقه بسیار مهم است، نظر و دیدگاه خود آنان نسبت به حکومت ساسانیان و نیز حکومت روم می‌باشد. لایبور معتقد است که سوءظن پادشاهان ساسانی چندان بی‌اساس هم نبوده است. مسیحیان سریانی‌زبان ساکن کلدی و بین‌النهرین که سرنوشت خود را در گرو تصمیمات بوالهوسانه حکمرانان مستبد ساسانی می‌دیدند، با حسرت به قلمرو

رومیان می‌نگریستند و ترجیح می‌دادند در حکومتی زندگی کنند که در آن قوانینی نسبتاً معین و مشخص بر زندگی فردی و اجتماعی شهروندان حاکم باشد. در ضمن، از زمان سلطه اشکانیان بر منطقه بین‌النهرین، این مردم همواره به انطاکیه به چشم مدینه فاضله خود می‌نگریستند و حکایات و روایات گاه اغراق‌آمیز سربازان اسپر رومی و بازرگانان مغرب‌زمین درباره شکوه و جلال قلمرو فرمانروایی روم، رؤیایی دل‌انگیز از آن دیار در ذهن‌شان ساخته بود. و مهم‌تر از همه، تصور زندگی کردن در کشوری مسیحی تحت فرمانروایی قیصری مسیحی که به مسائل دینی به‌اندازه مسائلی دنیایی علاقه‌مند بود، برای ایشان بسیار دل‌پذیر بود. همه این‌ها دست به‌دست هم می‌داد تا آرزو کنند که با پیروزی لشکریان رومی و تسلط آنان بر بین‌النهرین ساسانی، از یوغ ظالمانه سلاطین خودکامه و خدانشناس رهایی یابند و تحت حمایت حکومتی مسیحی قرار گیرند. افراهات (به یونانی: افراتس)، نویسنده مسیحی سریانی‌زبان نیز که در همین دوره می‌زیست (ر.ش. بخش «کیفیت مسیحیت» در همین فصل)، با حالتی نبوت‌گونه شکست ایرانیان و پیروزی رومی‌ها را پیش‌گویی کرده بود، گرچه خودش می‌نویسد که نوشتارش پیش‌گویی نیست بلکه تأملی است درباره اوضاع سیاسی وقت در پرتو کلام خدا. اما طبیعی است که رهبران مسیحی هشیار بودند که چنین آرزویی را در ملأ عام و خصوصاً در حضور مقامات حکومتی ابراز ندارند، گرچه تردید هست که تا چه اندازه در کتمان احساس خود موفق بودند.

جفای هولناک زمان شاپور دوم

شاپور دوم این جو را بهانه قرار داد تا مسیحیان ساکن بین‌النهرین را که منطقه مرزی بود، دقیقاً تحت نظر قرار دهد و در صورت لزوم، گوشمالی دهد. نخستین گام، اقدام او در سال ۳۴۰ برای اخذ مالیات دو برابر از مسیحیان بود. نویسنده ناشناس کتاب «رنج‌های شمعون برصباغ قدیس» متن نامه شاپور دوم به والی منطقه بیت‌آرامایی (منطقه‌ای سریانی‌نشین در نزدیکی تیسفون) را چنین نقل می‌کند:

«به مجرد این که این مکتوب از ما خداوندگاران به دست شما برسد ... شمعون رئیس نصرانی ها را دستگیر کرده، تا این سند را امضا نکند و رضا ندهد به پرداخت مالیات سرانه دو برابر و خراج دو برابر از ملت نصرانی که در سرزمین ما خداوندگاران زندگی می کنند، او را رها نخواهید کرد. چرا که نصیب ما فقط رنج جنگ است و نصیب ایشان، آسایش و لذات! در مملکت ما زندگی می کنند، اما دلشان نزد دشمن ما قیصر است!»

در این زمان، اسقف پایتخت (تیسفون) شمعون بر صباغ بود. عنوان رسمی او «جائلیق» بود. این کلمه مُعَرَّب کلمه *Catholicos* می باشد. شمعون از اخذ چنین مالیات ناعادلانه ای سر باز زد. او را احضار کردند و بارها به او هشدار دادند. سرانجام او در ۱۷ آوریل سال ۳۴۱ شهید شد و همراه او حدود یک صد نفر از کشیشان و راهبان و راهبه ها به شهادت رسیدند. جفای هولناک زمان شاپور دوم بدین سان آغاز شد و حدود چهل سال بدون انقطاع به طول انجامید. در طول این مدت، هزاران نفر شهید شدند و بارها فرمان قتل عام صادر گردید. مسیحیان شهامت خارق العاده ای نشان دادند. تعداد بسیار اندکی انکار ایمان کردند و اکثر قریب به اتفاق بازداشت شدگان در نهایت شجاعت جان خود را در راه ایمان شان از دست دادند. شرح زندگی شهیدان کلیسای ایران آکنده است از روایات تکان دهنده و متأثرکننده درباره نحوه شهادت این بزرگان ایمان. شرح این روایات در کتاب های «مسیحیت در ایران» نوشته استاد نفیسی و «تاریخ کلیسای قدیم» نوشته دکتر میلر، و کتاب «نورآوران» نوشته خانم نهال تجدد آمده است و علاقه مندان می توانند به آنها مراجعه نمایند.

متعاقب این جفا، عده ای به شهر نصیبین که در دست رومی ها بود، پناه بردند. اسقف این شهر، یعقوب، پس از بازگشت از شورای نیقیه در سال ۳۲۵، یک مدرسه علوم الهی در این شهر تأسیس کرد. وقتی در سال ۳۶۳ شاپور این شهر را از رومی ها

بازستاند، این مدرسه به شهر ادسا منتقل شد و بسیاری از مسیحیان بین‌النهرین ساسانی نیز همراه آن به آن شهر رفتند. اینان در ترجمه کتب یونانی به سریانی بسیار فعال بودند. ایشان پس از خاتمه جفا به امپراطوری ساسانی بازگشتند، اما در این فاصله زمانی، یعنی بین سال‌های ۳۴۶ تا ۳۸۳، مقام جاثلیقی تیسفون خالی ماند، زیرا جانشینان پاپا، یعنی شمعون برصباغ، شاهدوست و باربعشمین هر سه شربت شهادت نوشیدند. با مرگ شاپور دوم در سال ۳۷۹، این جفای هولناک و در عین حال افتخارآفرین برای مدتی متوقف گردید.

دکتر میلر در کتاب «تاریخ کلیسای قدیم»، ص ۲۸۱ این فصل از تاریخ را این‌گونه توصیف می‌کند: «کلیسای ایران تا به‌ابد مفتخر است که با کمال صبر، این آزمایش آتشین را متحمل گردید و خداوند خود را انکار نمود و در صدد انتقام نیز برنیامد. حتی اوقاتی که جفا نهایت سختی را داشت، کلیسا پیشرفت می‌نمود و بت‌پرستان و زرتشتیان همواره ایمان می‌آوردند.»

کیفیت مسیحیت در این دوره

بر اساس اسناد و مدارک مربوط به سده‌های سوم و چهارم، می‌توانیم چهره مسیحیت در این دوره را در قلمرو ساسانیان بهتر از دوره اشکانیان ترسیم کنیم.

نبود سازماندهی و تشکیلات منظم

بر اساس مدارک به‌دست آمده و نیز با توجه به ماجرای پاپا، اسقف تیسفون، پی‌می‌بریم که مسیحیت در قلمرو ساسانیان تا اوائل قرن چهارم هنوز از شکل و مرکزیت برخوردار نبود. چنین برمی‌آید که هر اسقفی در حوزه خود مستقل بود و خود را به کسی پاسخگو نمی‌دید. بعضی شهرها نیز اساساً اسقفی نداشتند و کلیساها توسط کشیشان اداره می‌شد. علت این امر مسئله‌ای است قابل تعمق.

عامل مهاجران و اسیران مسیحی

طبق اسناد تاریخی، می‌دانیم که گروه‌های بسیاری از یونانیان، از زمان اسکندر بزرگ در مناطق مختلف فلات ایران و ماوراءالنهر اسکان یافتند و احتمالاً بعدها به تدریج با اقوام آریایی آمیختند. این مهاجرنشینان یونانی وقتی بعدها به مسیحیت گرویدند، کانون مهمی برای مسیحیت و ترویج آن به وجود آوردند. نیز همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، گروه‌های مختلف از اسرای جنگی رومی در مناطق مختلف فلات ایران اسکان داده شدند. آن دسته از اسرا که مسیحی بودند، کلیساها و تشکیلات مذهبی خود را پدید آوردند که باز کانونی شد برای تقویت مسیحیت در ایران و اشاعه آن.

کتاب «تعلیم رسولان»

این کتاب که به زبان لاتین *Didascalia Apostolorum* نامیده می‌شود و به زبان سریانی است، در حدود سال‌های ۲۲۵ تا ۲۵۰ میلادی نوشته شده است و شامل دستورالعمل‌های دقیقی برای مقامات کلیسایی و مسیحیان عادی در خصوص اصول اعتقادات و عبادات و رفتار مسیحی می‌باشد. اصول اعتقادات مندرج در این کتاب عموماً ارتودکس می‌باشد. در این کتاب، نویسنده به تمام کتب عهدجدید اشاره می‌کند به جز کتاب عبرانیان، دوم تیموتاؤس، تیطس، و یهودا. ضرورت حضور مسیحیان در عبادت روز یکشنبه مورد تأکید بسیار قرار گرفته است. مقام اسقف و کشیش و شماس و حدود وظایف‌شان تعیین شده است. برای شوهران و زنان و والدین و فرزندان، اصول اخلاقی مشخص و منضبطی تعیین شده است.

پسران و دختران عهد

از آثار به دست آمده از این دوره، به رواج شیوه ترک دنیا و اهمیت آن در مسیحیت قلمرو ساسانیان پی می‌بریم. ترک دنیا و اختیار کردن تجرد و زندگی فقیرانه در بیابان‌ها، فضیلتی بس بزرگ به شمار می‌آمد. این امر تا حدی پیش رفت که گاه احساس می‌شد مسیحیان متأهل و عادی یا اساساً مسیحی به حساب نمی‌آیند، یا مسیحیان درجه دوم تلقی می‌شوند. کسانی که این شیوه زندگی را پیشه می‌کردند و برای آن سوگند یاد می‌نمودند، پسران و دختران عهد نامیده می‌شدند. آنان در بیابان‌ها به صورت انفرادی زندگی می‌کردند و از گیاهان و نباتات تغذیه می‌نمودند و پوشاکی بسیار فقیرانه و ژنده بر تن می‌کردند.

فعالیت‌های تبشیری

رواج چنین زندگی مرتاضانه‌ای گرچه ممکن است خوشایند به نظر نرسد، اما جنبه مثبت آن این بود که این ریاضت‌پیشگان از قرن سوم به بعد، نیروی بشارتی کلیسای قلمرو ساسانیان را تشکیل دادند. اینان نه فقط خود را وقف زندگی زاهدانه می‌کردند، بلکه وظیفه خود می‌دانستند که همچون «فقیرایی سرگردان»، از شهری به شهری دیگر بروند و مسیحیت را تبشیر و ترویج نمایند. بدین سان، مسیحیت وارد فلات ایران شد و از آنجا تا به هندوستان و نیز آسیای میانه پیش رفت که محل سکونت قبایل مختلف ترک و تاتار و مغول بود.

یعقوب اهل نصیبین

در سده چهارم میلادی، شخصی به نام یعقوب، اهل نصیبین، در جوانی به مسیحیت گروید و به سلک تارکین دنیا پیوست و زندگی انفرادی در بیابان‌ها را پیشه کرد. اما در حدود سال ۳۰۶، دعوت کلیسا را پذیرفت و برای سازماندهی امور کلیسایی منطقه، به نصیبین بازگشت و اسقف این شهر گردید. نام او در میان نام اسقفانی که در سال ۳۲۵، اعتقادنامه شورای نیقیه را امضاء کردند، مشاهده می‌شود. خدمت مهم یعقوب به

مسیحیت این دوره این بود که تارکین دنیا را که به صورت انفرادی در انزوا زندگی می‌کردند، گرد هم آورد و آنان را در صومعه‌ها و دیرها تشکل داد. بدین سان، این افراد از خود گذشته، به جای این که فقط به تزکیه نفس و عبادت انفرادی بپردازند، توانستند به جامعه مسیحیت و کلاً اجتماع خود خدمت کنند. در ضمن، همان‌طور که قبلاً آمد، او یک مدرسه دینی در شهر نصیبین تأسیس کرد.

افراہات، دانای پارسی

اغراق نیست اگر بگوییم که افراہات (احتمالاً شکل قدیمی نام فرهاد) یکی از برجسته‌ترین چهره‌های مسیحیت قرن چهارم، چه در شرق و چه در غرب می‌باشد. او را «جزو نخستین پدران سریانی زبان» به شمار می‌آورند. او به «دانای پارسی» نیز معروف می‌باشد. متأسفانه نگارنده نتوانسته اطلاع درستی درباره هویت این شخص به دست آورد. آنچه محقق است، این است که او از دین زرتشت به مسیحیت گرویده، اما این که آیا او واقعاً پارسی‌نژاد بوده یا نه، مشخص نیست. او در دوره سلطنت شاپور دوم مسیحی شد و سوگند «پسران عهد» را یاد کرد؛ اما بعد به صومعه‌ای که احتمالاً در نزدیکی موصل بود، محلق شد. از او ۲۳ رساله باقی مانده که بین سال‌های ۳۳۷ تا ۳۴۵ نوشته شده‌اند و به اشتباه «موعظه» نامیده می‌شوند. در این بخش به خصوصیات روحانی و معنوی و اخلاقی کلیسای قلمرو ساسانیان بر اساس نوشته‌های افراہات اشاره خواهیم کرد.

افراہات و رُهبانیت

از نوشته‌های افراہات اطلاعات بیشتری در مورد مسیحیان تارک دنیا در قرن چهارم کسب می‌کنیم، چرا که او خود نیز در آغاز جزو «پسران عهد» بود. در نوشته‌های موجود، از این گروه‌ها معمولاً همواره بعد از عناوین اسقفان و کشیشان و شماسان نام برده شده است. «دختران عهد» باکره‌هایی بودند که زندگی خود را وقف خدا می‌کردند. افراہات در دستورالعمل خود برای این نوع گروه‌ها که به صورت

گروهی زندگی می‌کردند، می‌گویند که پسران و دختران عهد نباید در یک‌جا منزل کنند. در روایات مسیحی، نام بسیاری از این راهبه‌ها آمده که در راه ایمان در کنار اسقفان و کشیشان شهید شده‌اند.

افراعات و تعالیم و عقاید کلیسایی او

در مجموعه رسالات افراعات، اوضاع و احوال و اصول اعتقادات کلیسای قلمرو ساسانیان در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم به‌خوبی منعکس شده است. بررسی این اثر نشان می‌دهد که در اعتقادات کلیسای قلمرو ساسانیان، اعتقاداتی که در شورای نیکیه به‌تصویب رسید (سال ۳۲۵)، بازتاب نیافته است. حتی در کتاب افراعات که حدود پانزده سال بعد از این شورا نوشته شده، هنوز آثار اعتقادات نیکیه دیده نمی‌شود. بعدها، در سال ۴۲۱، وقتی اسقف ماروتا از جانب امپراتور روم به ایران اعزام شد، طی شورایی کلیساهای ایران را بر آن داشت که مصوبات نیکیه را بپذیرند. به‌همین جهت، تصور نگارنده بر این است که اصول اعتقادی کلیسای قلمرو اشکانیان و ساسانیان به اندازه کلیساهای غرب (کلیسای امپراطوری روم) تحول و تکامل نیافته بود. اصلاحاتی که اسقف ماروتا وارد کلیسا ساخت (ر.ش. فصل سوم) و بعد، پیوستن کلیسای قلمرو ساسانیان به عقاید نستوریوس می‌تواند گواه بر این مدعا باشد.

در کتاب افراعات، عقیدهٔ تثلیث به‌گونه‌ای ابتدایی مورد اشاره قرار گرفته است. در دروها و شکرگزاری‌های پایانی و اعتراف به اصول ایمان، از پدر و پسر و روح‌القدس نام برده شده است، که این نوع اظهارات و جملات را او قطعاً از سنت‌های بسیار قدیمی تر اخذ کرده است. اما او هیچ‌گونه تفکر و تعمق متافیزیکی بر آنها اضافه نمی‌کند. تمایز «شخصیت‌ها» یا اقانیم تثلیث، برابری و همذاتی آنان مورد اشاره قرار نگرفته است.

در پاسخ به یهودیان که مسیحیان را متهم می‌کردند که یک انسان را پرستش می‌کنند و او را پسر خدا و خدا می‌خوانند، افراعات می‌گوید: «ما گرچه اعتقاد داریم

... که عیسی یک انسان بود، اما او را خدا و خداوند می‌نامیم و تحت همین عنوان او را تکریم می‌نماییم ... او خدا، پسر خدا، پادشاه، پسر پادشاه، نور از نور، خالق، مشیر، سرور، راه، منجی، شبان، جامع، دُر، مروارید، و نور است.» اما بعد از این توصیف‌ها، می‌کوشد ثابت کند که عناوین پسر خدا و حتی خدا، در کتاب مقدس به موسی و سایر عادلان نیز اطلاق شده و لقب شاه شاهان به نبوکدنصر نیز داده شده؛ لذا وقتی این القاب به مسیح اطلاق می‌گردد، نباید آن را امری غیر معمول تلقی کرد! در جای دیگر می‌گوید: «ما بزرگان خود را می‌پرستیم، حتی آنانی را که بت پرست هستند. پس چقدر بیشتر باید عیسی مسیح را پرستیم و تکریم کنیم که ما را از خرافات باطل رها کرده و ما را آموخته که خدای واحد را که پدر و خالق ماست، پرستیم و تکریم کنیم.» مشخص است که افراشات سفسطه می‌کند یا شاید هم مسئله الوهیت مسیح را آن‌چنان که ما طبق مصوبات نیقیه درک می‌کنیم، درک نمی‌کرده یا در این مورد سازش می‌کرده است. او در استدلال خود در مورد تثلیث، به هیچ وجه از مفهوم «کلمه» استفاده نکرده، در حالیکه در غرب این عنوان بسیار مهم بوده است.

عقاید مذکور در کتاب افراشات در مورد روح القدس از این نیز ابتدایی تر است. گویا عقیده بر این نبوده که روح القدس دارای شخصیتی متمایز از پدر و پسر می‌باشد، گویی خاصیتی الهی است در ذات پسر که پدر و پسر آن را به مسیحیان می‌بخشند. در جایی از این نوشته، روح القدس حالت مادر ایمانداران را می‌یابد. می‌خوانیم: «در شریعت آمده که هر کس که زوجه‌ای اختیار می‌کند، پدر و مادر خود را ترک گوید. اما به راحتی کیست از ما که به هنگام ازدواج، پدر و مادر خود را ترک گوید. پس بی‌گمان معنی این نوشته باید چنین باشد: مرد تا زمانی که همسری اختیار نکرده، پدر خود خدا و مادر خود، روح القدس را دوست می‌دارد و حرمت می‌کند و محبت خود را به کس دیگری نمی‌دهد. اما هنگامی که ازدواج می‌کند، پدر و مادر خود یعنی خدا و روح القدس را ترک می‌کند؛ در واقع، روح او به دنبال محبت این جهان می‌رود.» بدیهی است که چنین اعتقادی امروز برای ما بسیار غریب به نظر می‌رسد.

طبق این عقاید، روح القدس گویا بیشتر حالت فیض الهی را دارد. در این کتاب نوشته شده که هر انسانی به هنگام تولد «روح حیوانی» را داراست؛ به هنگام تولد تازه، تعمیدگیرندگان «روح آسمانی» را دریافت می‌کنند. اگر به تعهد خود وفادار بمانند، روح القدس در ایشان می‌ماند و اگر نمانند، روح القدس به سوی کسی که او را فرستاده، بازمی‌گردد. پس از مرگ، روح حیوانی به زمین بازمی‌گردد و با بدن دفن می‌شود. این روح که فاقد هر حسی است، به نوعی به خواب فرومی‌رود. اما «روح آسمانی» به سوی مسیح بازمی‌گردد و در حضور خدا، طالب قیام بدنی می‌شود که با آن متحد شده بود.

اعتقادنامه کلیسای امپراطوری ساسانی نیز شباهتی به اعتقادنامه معاصر خود در دنیای یونانی‌زبان که دارای سه بخش بود، ندارد. این اعتقادنامه شامل هفت بخش است. می‌خوانیم: «باید اعتقاد داشت به خدا، سرور همگان، که آسمان و زمین و دریا و هرچه را که در آنهاست آفرید - او انسان را شبیه خود آفرید - او شریعت را به موسی اعطا کرد - او روح خود را بر انبیاء فرستاد - و بعد مسیح خود را به جهان فرستاد - باید اعتقاد داشت به قیامت از مردگان - باید اعتقاد داشت به راز تعمید. این چنین است ایمان کلیسای خدا.»

راهنمای اعمال کلیسای ایران ساسانی نیز طبق این نوشته‌ها چنین است: «نباید ساعات، هفته‌ها، ماه‌ها، زمان‌ها، اعیاد سالیانه، و سحر و جادوی کلدانیان و جادوگران را نگاه داشت. باید پرهیخت از لذت‌پرستی، شعر و علوم غیرشرعی شیرانه، از فریب زبان چرب، از کفر و زنا. نباید شهادت دروغ داد و دوگانه‌گویی کرد. این چنین است اعمال ایمان، که بر صخره استوار یعنی مسیح پایه‌گذاری شده، که بر او تمام عمارت بنا گشته است.»

مسیحیان مقیم قلمرو ساسانیان در خصوص تاریخ مراسم جمعة الصلیب با بقیه مسیحیان اختلاف داشتند. مسیحیان سایر نقاط، روز جمعة الصلیب را مصادف با روز ۱۴ نisan یهودیان و هم‌زمان با عید فصیح ایشان برگزار می‌کردند. اما مسیحیان ایران این تاریخ را از تقویم یهودی جدا کردند و تاریخ آن را به گونه‌ای متفاوت محاسبه

می‌کردند. در ضمن، برای ایشان، مسئله قربانی مسیح عیناً حالت قربانی فصح را داشت. عید یک هفته به طول می‌انجامید و گویا مسئله قیام چندان مهم نبوده است. نکته مهم دیگر این است که او نیز همچون سایر پیشوایان کلیسای قلمرو ساسانیان، اناجیل را از نسخه «دیاتسارون» مطالعه می‌کرده است. این نکته در مطالعه تحول کلیسای ایران حائز اهمیت است زیرا نشان می‌دهد که اولاً کلیسای ایران برای تأویل کتاب مقدس و درک اصول الهیات، نه به متن اصلی کتاب مقدس بلکه به متنی دست‌دوم مراجعه می‌کرده است. ثانیاً از آنجا که متن دیاتسارون به زبان سریانی بوده، این نیز یکی از دلایلی است بر این که زبان کلیسای ایران سریانی بوده است. متأسفانه، عدم کاربرد زبان فارسی در کلیسای امپراطوری ساسانی، سبب شد که اولاً مسیحیت در میان مردم عامی داخل فلات ایران رشد نکند (چون مردم عامی آریایی با زبان سریانی آشنایی نداشتند)، ثانیاً مردم عامی تعالیم انجیل را به‌طور کامل و دقیق درک نکنند و ثالثاً مسیحیت همیشه دینی بیگانه تصور گردد. در این زمینه، در فصل‌های بعدی مفصل‌تر بحث خواهیم کرد. در خصوص ترجمه کتب مقدسه و متون مذهبی به زبان پهلوی (فارسی میانه) نیز در یکی از فصول بعدی توضیح خواهیم داد.

افراعات و رابطه او با سایر عقاید

از نوشته‌های افراعات پی می‌بریم که مسیحیان قرون سوم و چهارم، با پیروان سایر ادیان و عقاید گفتگو داشته‌اند. بخش بزرگ این گفتگوها یا مجادلات، با یهودیان صورت گرفته است.

مسیحیان می‌کوشیده‌اند تا به یهودیان ثابت کنند که ایشان دیگر قوم خدا نیستند و میراث الهی ایشان به همه ملل دنیا منتقل شده است. در ضمن، می‌کوشیدند فسخ برخی رسوم نظیر ختنه و سبت را اثبات کنند. همچنین تلاش می‌کردند رابطه الوهیت مسیح را با وحدانیت خدا توجیه نمایند. برای این کار، از متن عهدعتیق استفاده می‌کردند.

مجادلات و دفاعیاتی نیز با زرتشتیان صورت می‌گرفته، اما از آنجا که دین زرتشت، دین رسمی حکومت بود، مسیحیان جرأت انتقاد از آن را نداشتند. زرتشتیان معمولاً این ایراد را بر مسیحیان وارد می‌کردند که ایشان انسانی را به مقام خدایی رسانده‌اند. مسیحیان نیز در پاسخ، ایشان را از پرستش مخلوقات به پرستش خالق ترغیب می‌کرده‌اند.

کلیسای ایران بدعت‌های مسیحی ماریون و والتین را مردود می‌شمارده‌اند (برای اطلاع از احوال این بدعت‌ها، به کتب تاریخ کلیسای غرب مراجعه شود). به‌علاوه، مذهب مانی (قرن سوم) نیز شدیداً محکوم می‌شد.

افراها و اخلاقیات

از نوشته‌های افراها پی می‌بریم که بدبختانه «افراد متکبر، طمع‌کار، حسود، و پول‌پرست» در جمع رهبران مسیحی تیسفون کم نبوده‌اند. از وقایعی که او شرح می‌دهد، خصوصاً رویدادهای مربوط به شورای پاپا، چنین برمی‌آید که همواره بر سر تصاحب مقام رهبری، میان مدعیان مرافعه و مجادله بوده است و ایشان برای دستیابی به این مقام یا تحکیم موقعیت خود، به راه‌هایی متوسل می‌شده‌اند که با اخلاقیات مسیحی هم‌خوانی نداشته است. در مورد شورای پاپا، افراها به یک «ظالم» اشاره می‌کند، اما مشخص نمی‌سازد که این ظالم کیست، پاپا یا شمعون برصباع. جای بسی تأسف است که کلیسای شرق این چنین زود به دامان فساد افتاده باشد. پس شگفت‌آور نیست که در چنین شرایطی پیام انجیل اشاعه چندانی در میان اقوام غیر سریانی فلات ایران نداشته است.

نتیجه‌گیری و جمع‌بندی

اظهارنظری قطعی و دقیق در خصوص موقعیت مسیحیت ایران در این دوره تاریخی، به‌علت محدودیت داده‌ها، کمی دشوار است. اما به هر حال، آنچه قطعیت دارد، این است که در این دوره، مسیحیت در میان سریانی‌زبانان غرب ایران و

بین‌النهرین قوام بیشتری یافت. کلیساها آن مقدار توسعه و رشد یافته بودند که لزوم تجدید نظر در تشکیلات و نحوه اداره کلیساها لازم آمد (ر.ک. اقدامات پاپا). حضور اسرای مسیحی نیز باعث تقویت مسیحیت در این منطقه از حکومت ساسانیان گردید. رواج مسیحیت در این ناحیه تا حدی بود که افرادی ترک دنیا را اختیار کردند و به سلک رهبانیت پیوستند.

در اثر اقدامات بشارتی تارکین دنیا و رهبانان، مسیحیت در نقاط مختلف فلات ایران و سایر نقاط دور دست آسیا نیز رواج بیشتری یافت، و از زرتشتیان نیز عده‌ای مسیحی شده و حتی به مقام رهبری نیز رسیده بودند (اسقف میلس)، اما از چون و چند این اشاعه متأسفانه اطلاعی نداریم.

دوره آرامش و تجدید سازمان

(۳۷۹ تا ۴۲۰ میلادی)

اوضاع سیاسی پس از شاپور دوم

شاپور دوم هفتاد سال بر ایران سلطنت کرد. پس از مرگ وی در سال ۳۷۹، ظرف بیست سال، سه پادشاه بر ایران فرمانروایی کردند. بعد از شاپور دوم، برادرش اردشیر دوم بر تخت سلطنت نشست. از آنجا که او همراه برادرش در جنگ‌ها شرکت داشته و از کشتار مردم خودداری نکرده، صاحب‌نظران احتمال می‌دهند که وی سیاست ضد مسیحی خود را دنبال کرده باشد.

به هر حال حکومت او چندان طولانی نبود و در سال ۳۸۳، شاپور سوم به سلطنت رسید. او با روم از در صلح درآمد و با دربار روم روابط دوستانه برقرار کرد. پس از او، بهرام چهارم ملقب به کرمانشاه به پادشاهی رسید. او نیز سیاست دوستانه پادشاه پیشین را دنبال کرد و با رومی‌ها معاهده صلح نیز امضاء نمود.

البته نباید تصور کرد که این صلح‌دوستی‌ها فقط به خاطر طبع ملایم این پادشاهان بوده، بلکه باید عوامل اقتصادی و سیاسی را نیز در نظر گرفت. جنگ‌های طولانی شاپور دوم قطعاً وضع اقتصادی مملکت را تضعیف کرده بود. لطمات و خسارات می‌بایست در هر دو حکومت جبران می‌شد. در ضمن، از این دوره به بعد، ایران و روم هر دو با یک دشمن مشترک مواجه بوده‌اند. قبایل بیابان‌نشین آسیای مرکزی (هون‌ها و ترک‌ها و مغول‌ها) بر مرزهای شمالی ایران و روم فشار وارد می‌آورده‌اند. این عامل خصوصاً هر دو کشور را وامی‌داشت که در مواقعی با یکدیگر صلح کنند و نیروی خود را صرف مبارزه با دشمن مشترک نمایند.

این سیاست صلح‌آمیز در زمان یزدگرد اول نیز ادامه یافت. این پادشاه در سال ۳۹۹ بر تخت سلطنت تکیه زد و تا سال ۴۲۰ بر سرزمین ایران فرمان راند.

وضع مسیحیت

از وضع مسیحیت در دوره حکومت سه پادشاهی که بعد از شاپور دوم سلطنت کردند، اطلاع دقیقی در دست نیست. همین را می‌دانیم که آزار و ستم مسیحیان از حدت افتاده و مسیحیان دوره آرام‌تری را آغاز کرده‌اند. از افرادی هم که به‌عنوان پیشوای کلیسای ایران نام برده شده، یکی «تمرصه» (یا تموزه) و دیگری «قیومه» می‌باشند.

در آغاز سلطنت یزدگرد اول (۳۹۹)

دوره آرامش

دوره سلطنت یزدگرد اول آرام‌ترین و بهترین دوره مسیحیت در حکومت ساسانی می‌باشد. پادشاه ساسانی نه فقط از مسیحیان و پیشوایان ایشان دلجویی نمود و دستور مرمت بناهای مذهبی مسیحیان را صادر کرد، بلکه همچون کنستانتین فرمان تشکیل شوراهایی را داد و بر پیشرفت آنها نظارت داشت.

مأموریت ماروتا، سفیر بیزانس

تحولاتی که در کلیسای ایران در این دوره از تاریخ روی داد، به‌گونه‌ای تنگاتنگ وابسته است به شخصی به‌نام ماروتا (یا مروته، Maruta). این شخص، از اهالی بین‌النهرین و نیز اسقف شهر میفرقاط یا میافارقین (در نزدیکی دیار بکر امروزی) بود که در آن زمان در امپراطوری روم شرقی (بیزانس) قرار داشت. (خوانندگان باید توجه داشته باشند که امپراطوری روم از زمان کنستانتین، یعنی اوایل قرن چهارم، به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم شد. حکومت ساسانی از قرن چهارم به بعد، با

امپراطوری روم شرقی که به بیزانس معروف بود، سر و کار داشت. پایتخت بیزانس، شهر کنستانتینوپل یا قسطنطنیه بود که همان استانبول امروزی است.)

امپراطور روم (بیزانس) ماروتا را در رأس هیأتی به دربار یزدگرد اول گسیل داشت تا آغاز سلطنت را به او شادباش گوید. امپراطوران بیزانس معمولاً یک شخصیت سیاسی مهم را به سفارت به دربار ساسانی می‌فرستادند و همراه او اسقفی نیز اعزام می‌کردند. سعی می‌شد این اسقف از میان اهالی بین‌النهرین انتخاب شود، چرا که اسقفان بین‌النهرینی، هم ارتباط نزدیکی با کلیساهای سریانی‌زبان حکومت ساسانی داشتند، و هم این‌که به‌زبانی مشترک سخن می‌گفتند؛ به‌همین دلیل می‌توانستند هم از لحاظ مذهبی به ایشان کمک کنند و هم اطلاعات سوق‌الجیشی و سیاسی نیز در مورد حکومت ساسانی کسب کنند. در ضمن این احتمال نیز هست که اسقفان بیزانس، امپراطور را به این عمل تشویق کرده باشند تا از این رهگذر کمکی نیز به کلیسای ایران کرده باشند که تا این زمان، تحت نظارت روحانی کلیسای انطاکیه بود. اما این‌بار، شخصیت‌های سیاسی و مذهبی در وجود یک نفر، یعنی ماروتا جمع آمد؛ به این ترتیب بود که ماروتا در رأس هیأتی به دربار ساسانی اعزام گردید.

محبوبیت ماروتا نزد یزدگرد اول

در اسناد تاریخی تأیید شده که ماروتا مورد توجه یزدگرد قرار گرفت. علت این امر می‌تواند از یک طرف اعتبار خاص سیاسی او بوده باشد، و از طرف دیگر، خصائل شخصی و نیز تبحر او در دانش پزشکی. سقراط می‌گوید که وی طیب حاذقی بوده و یزدگرد اول را ظاهراً از سردردی مزمن بهبود داده است. از همین مورخ نقل شده که یک‌بار وقتی یزدگرد برای عبادت به آتشکده رفته بوده، صدایی از آتش برآمده که می‌گفت: «پادشاه را باید همچون کافر از آتشکده بیرون کرد، چرا که سرکرده مسیحیان را حرمت می‌کند.» ماروتا که می‌دانست دسیسه‌ای در کار است، از پادشاه درخواست کرد که اگر بار دیگر صدا را شنید، دستور دهد که درست محل زیر

آتش‌دان را بکنند. همین‌طور هم شد و حیلۀ مؤیدان برملا گردید و پادشاه دستور کشتار ایشان را داد و فرمانی صادر کرد تا ماروتا بتواند هر جا که صلاح می‌داند، کلیسا بنا نماید.

ماروتا و شورای سال ۴۰۱

آنچه که قطعی است، این است که مصادف با آغاز سلطنت یزدگرد اول و مأموریت ماروتا، مسیحیان قلمرو ساسانی از آزادی‌های چشم‌گیری برخوردار شده‌اند. نقش مثبت و تعیین‌کننده ماروتا در این روند قطعی به‌نظر می‌رسد. در همین سال‌های آغازین سلطنت یزدگرد اول، قیومه، پیشوای کلیساهای قلمرو ساسانی، خواستار تشکیل شورایی گردید تا کلیساهای ایران بعد از سال‌ها کشتار و نابسامانی ناشی از آن، سازماندهی مجدد گردد. احتمالاً ماروتا زمینه سیاسی را برای تشکیل این شورا مساعد ساخته بود. در این شورا که به ریاست قیومه تشکیل شد، اسقفان ایرانی از قیومه خواستند که به‌سبب کهولت استعفاء نماید و اسحاق را به‌جانشینی خود معرفی نماید. بعضی از محققین معتقدند که قیومه خود خواستار استعفاء شد و با وجود مخالفت سایر اسقفان از مقام خود به نفع اسقف کناره‌گیری کرد. به‌هرحال، اسحاق، رهبر جدید، بی‌درنگ به کمک اسقف ماروتا به انتظام امور نابسامان کلیساهای ایران پرداخت. نباید ناگفته بماند که او در تلاش‌های خود با مخالفت آنانی روبرو شد که خواهان قطع ارتباط کلیساهای ایران با کلیسای غرب بودند. اما به‌هرحال، اقدامات اسحاق باعث انتظام کلیساهای صدمه‌دیده ایران گردید.

ماروتا و شورای اسحاق (سال ۴۱۰)

هدف شورا

ماروتا سال‌ها بعد بار دیگر به‌دربار یزدگرد گسیل شد. تاریخ این مأموریت را بعضی سال ۴۰۸ و بعضی دیگر بین سال‌های ۴۰۹ و ۴۱۰ می‌دانند. دقیقاً مشخص نیست که مأموریت او آیا فقط جنبه مذهبی داشته یا مسائل سیاسی را نیز شامل

می‌شده است. واترفیلد معتقد است که او از جانب اسقفان انطاکیه، حلب، تله، آمد، و ادسا برای رسیدگی به وضع کلیساها به ایران آمده بود. در هر صورت، او حامل نامه‌هایی از اسقفان کلیسای غرب بود. او سه نامه به‌همراه داشته است، یکی نامه نمایندگی او بوده که خطاب به شخص پادشاه و اسقفان ایران نگاشته شده بود؛ دیگری نامه‌ای فقط به‌عنوان شخص پادشاه؛ و سومی حاوی دستورالعمل‌هایی بوده برای اسقف اسحاق. این را می‌دانیم که این نامه‌ها به امضای تعداد زیادی از اسقفان کلیساهای سریانی غربی رسیده بود که در رأس آنها اسقفان انطاکیه، حلب، ادسا، تله، و آمد قرار دارند. هدف از مأموریت مذهبی ماروتا تلاش برای نزدیک ساختن اصول اعتقادات کلیساهای شرق و غرب بود. پادشاه ساسانی از تلاش صلح‌جویانه ماروتا استقبال کرد. او نخست فرمان آزادی مذهبی را برای مسیحیان ایران صادر کرد، مشابه همان اقدامی که کنستانتین در اوایل قرن چهارم در روم به‌عمل آورده بود. این اقدام او طبعاً با خشم مؤبدان مواجه شد. از این‌رو است که در اسناد تاریخی که به‌دست زرتشتیان نوشته شده، او را «یزدگرد بزهکار» نامیده‌اند. اما مورخین مسیحی او را شخصی عادل و بی‌نهایت مهربان و نیکوکار خوانده‌اند.

مساعدت یزدگرد

به‌منظور عملی شدن این نزدیکی و مصالحه، پادشاه به ماروتا اجازه داد تا شورایی از اسقفان کلیساهای ایران تشکیل دهد تا مسائل در آن رتق و فتق گردد. پادشاه بیک سلطنتی را مأمور کرد تا با سرعت دستور گردهم‌آیی را به اسقفان شهرهای مختلف ابلاغ کنند. اسقفان در روز ۶ ژانویه سال ۴۱۰ با حشمتی خاص در کلیسای تیسفون گرد آمدند و نامه «پدران غرب» را استماع کردند (روز ششم ژانویه، سالروز سنتی شرفیابی مجوسیان به حضور عیسیای نوزاد می‌باشد؛ کلیسای گرگوری ارمنی و برخی از کلیساهای سنتی، این روز را به‌عنوان روز میلاد مسیح نیز جشن می‌گیرند). جلسه رسمی شورا، در روز اول فوریه ۴۱۰ برگزار شد. دو جلسه دیگر نیز به فاصله چند روز در همان ماه منعقد گردید.

نتایج شورا

تعداد جلسات هر چه می‌خواهد باشد، مهم مصوبات این جلسات است. نخست آن‌که در این شورا، مصوبات شورای نیکه (۳۲۵) به تصویب اسقفان ایران رسید و همگی اصول اعتقادی آن را پذیرفتند.

دوم آن‌که اسقف تیسفون، پایتخت ساسانی، عنوان «مطران بزرگ و رأس همه اسقفان» را یافت. مطران‌های دیگر زیر نظر مطران بزرگ انجام وظیفه می‌کردند. سوم، تصویب شد که در هر شهر فقط یک اسقف باشد. اسقف جدید باید طی مراسمی با دست‌گذاری سه اسقف دیگر و تأیید مطران بزرگ به این مقام منصوب گردد.

چهارم این‌که اعیاد بزرگ و نیز دوره روزه پیش از عید فصح را همه هم‌زمان برگزار نمایند.

در ضمن، از آن پس مقرر شد که دیگر مسیحیان در خانه‌ها عبادت نکنند، بلکه هر کلیسا تحت نظارت یک کشیش باشد، هر چند کلیسا تحت نظارت یک ناحیه اسقف‌نشین، و همه نواحی اسقف‌نشین تحت نظارت و سرپرستی اسقف تیسفون باشند که همان اسقف اعظم یا مطران بزرگ می‌باشد.

پادشاه توجه خاصی به این شورا مبذول داشت و نمایندگان عالی‌رتبه او در جلسه حضور یافته، تأییدات او را به شورا ابلاغ کردند. پادشاه مقرر داشت که مصوبات شورا حتی اگر لازم باشد با قوه مجریه مملکت به موقع اجرا گذاشته شود و متخلفین بی‌رحمانه مجازات گردند.

اسقفان شرکت‌کننده

اما متأسفانه این شورا فراگیر نبود. به‌نظر می‌رسد که اکثریت اسقفان شرکت‌کننده از منطقه بین‌النهرین بودند. مطران‌های فارس، جزایر خلیج فارس، تبریز، ری، نیشابور و

برخی دیگر در این شورا شرکت نجستند. و اترفیلد معتقد است که علت این امر احتمالاً عدم علاقه و توافق ایشان به ارتباط و تابعیت از کلیسای غرب بوده است. مطران کل، اسحاق، در همان سال وفات یافت. اسقفی به نام آحیی جانشین او شد. در سال ۴۱۴ یزدگرد یَهَب‌اللّه را به جانشینی وی منصوب کرد و حتی یکبار نیز او را در رأس هیأتی به سفارت نزد دربار بیزانس گسیل داشت.

تأملی در زمینه وضع مسیحیت در این دوره

شورای سال ۴۱۰ از لحاظ تاریخی اهمیت بسیار دارد. پس از سال‌ها اغتشاش و هرج و مرج، آنچه که دیگر کلیسای ایران نامیده می‌شد، روی آرامش به‌خود دید و از لحاظ تدوین اصول اعتقادات و نیز از لحاظ اداری، سر و سامانی یافت. اما اگر با ذهنی کنجکاو وقایع را مورد بررسی قرار دهیم، حتماً نتیجه‌گیری‌هایی می‌توان کرد که ذیلاً به چند مورد آن می‌پردازیم.

دخالت حکومت در امور داخلی کلیسا

نکته‌ای منفی که در این میان خودنمایی می‌کند، این است که برای انتخاب و انتصاب مطران کل، هیچ قانون و قاعده‌ای در شورای ۴۱۰ وضع نشد. علت این امر هر چه بوده باشد، راه را برای دخالت مستقیم قوه سیاسی در انتخاب مطران کل بازگذاشت. کلیسای ایران هیچ‌گاه از این عارضه رهایی نیافت. این امر بدون تردید موجب می‌گردید که مقام رهبری کلیسا جنبه‌ای سیاسی به‌خود بگیرد. در چنین شرایطی، طبیعی است که افراد فاقد صلاحیت لازم، برای رسیدن به زر و زور دست به رقابت بزنند و نهایتاً آن فردی به مقام رهبری برسد که روابطش با مقامات حکومتی بهتر بوده و توانسته با ترفندها نظر اطرافیان را نیز نسبت به خود مساعد سازد. دستیابی به مقام رهبری تبدیل به یک بازی سیاسی شده بود! البته در غرب نیز همین روال همواره حاکم بوده است، و وضعیت کلیسای ایران امری استثنایی نبود.

عدم حضور مطران‌ها و اسقفان فلات ایران

مطابق اسناد مربوط به این شورا، چهل اسقف در این شورا شرکت کردند. همان‌طور که اشاره کردیم، اسقفان نواحی شرقی و مرکزی فلات ایران در این شورا حضور نیافتند. در اسناد آمده که این اسقفان دوری راه را بهانه کرده‌اند. اما برای ذهن جستجوگر سؤال دیگری پیش می‌آید: مگر نه این‌که شخص پادشاه بیک سلطنتی را مأمور فراخوانی اسقفان نمود؟ چطور امکان داشت که اسقفی در ناحیه فارس، یا تبریز یا ری، از فرمان «شاهنشاه» سرپیچی کند و به‌بهانه دوری راه، از حضور در جلسه‌ای به آن اهمیت سر باز زند؟!

با توسل به حدس و گمان، آیا نمی‌توان گفت که عدم حضور رهبران این نواحی به‌خاطر عدم اهمیت‌شان یا به‌علت کمی تعداد اعضای‌شان مورد اغماض قرار گرفت؟ شاید اگر مسیحیت در نواحی داخل فلات ایران به آن درجه از رشد و اشاعه رسیده بود که آن را از لحاظ سیاسی تبدیل به عنصری مهم گردانده بود، قطعاً شاهنشاه ساسانی آنها را علی‌رغم «دوری راه» به‌حضور خود به پایتخت فرامی‌خواند! نظر نگارنده این است که در این دوره، مسیحیت در فلات ایران و در میان آریاییان گرچه رو به گسترش، اما هنوز رشد چشم‌گیری نیافته بود.

وضعیت روحانی و اخلاقی

سؤال دیگری که پیش می‌آید این است که چرا اسقفان ایران رأساً اقدام به تشکیل شورا نکردند. برای این سؤال می‌توان پاسخ‌ها و علل مختلفی آورد. شاید این امر تا حدی به‌خاطر محدودیت‌هایی بود که حکومت ساسانی بر کلیسا تحمیل کرده بود. اما چرا اسقفان همه در این شورا گرد نیامدند تا اراده و خواست خود را حتی اگر مخالف نظر عده‌ای دیگر بود، به کرسی بنشانند؟ عدم حضور اسقفان نواحی مهمی چون فارس و تبریز و ری را نمی‌توان نادیده گرفت و بی‌اهمیت شمرد. آیا این عدم حضور نشانه اختلافات و عدم اتحاد اسقفان و رقابت‌ها نیست؟ چرا می‌بایست ابتکار عمل در دست اسقفی بیگانه باشد؟ چرا اسقفان قلمرو ساسانی، خود ابتکار عمل را

به دست نگرفتند؟ حتی اگر فرض کنیم که حضور ماروتا در سال ۳۹۹ برای کسب آزادی برای مسیحیان ایران و سر و سامان دادن به اوضاع کلیسا از لحاظ سیاسی ضروری بود، اما وقتی این آزادی داده شد و کلیسا احساس کرد که یزدگرد سیاست ملایم و ملاحظت‌آمیزی در پیش گرفته، چرا کلیسای ایران رأساً کاری صورت نداد؟ علت این امر را باید در کیفیت روحانی و معنوی کلیسای ایران جستجو کرد. نخست این‌که در میان اسقفان اختلافات شدیدی وجود داشت. یکی از اهداف شورای ۴۱۰، برقراری نظم و اتحاد بود. اما این اتحاد بیشتر در میان اسقفان منطقه بین‌النهرین ایجاد شد. می‌دانیم که لاقل دو اسقف مخالف از سمت خود برکنار شدند. در منطقه شوش، چهار اسقف به سبب قدرت و نفوذی که داشتند، زیر بار تصمیمات شورا نرفتند و استقلال خود را حفظ کردند. شورا نیز به این امر تن در داد، با این شرط که تعیین جانشینان ایشان بعد از وفات‌شان، با رهبر کل یعنی مطران بزرگ باشد. این جدایی و چنددستگی در کلیساهای قلمرو ساسانی یکی از نقاط ضعف این کلیسا به‌شمار می‌رود.

دوم این‌که مطران‌ها گویا از دانش کافی بهره‌مند نبوده‌اند. در نامه‌ای که از عده‌ای از اسقفان خطاب به یُهب‌الله نوشته‌اند، این گله و شکایت مطرح شده که کار اسحاق، مطران بزرگ، بنیادین نبوده و این‌که مطران‌های تیسفون «نه از کائنات‌ها و مصوبات شوراها آگاهی دارند، نه از سنت کلیسا». ایشان اذعان داشته‌اند که بعد از وفات هر مطران که معمولاً در سنین بسیار بالا رخ می‌داده، رقابت شدید و تلخی بر سر تصاحب این مقام درمی‌گیرد. شاید بتوان از این نکته این نتیجه را گرفت که هیچ‌یک از اسقفان از لحاظ روحانی و دانش در آن حدی نبود که بتواند کاری صورت دهد و تبعیت و اقتدای سایر اسقفان را جلب کند.

مسئله زبان

باز در این جا نگارنده لازم می‌بیند یادآوری کند که بزرگ‌ترین ضعف کلیسای ایران مسئله زبان کلیسا بود که همیشه سُریانی باقی ماند و هیچ‌گاه زبان پهلوی در آن به رسمیت شناخته نشد. طبیعی است که در چنین شرایطی مسیحیت نمی‌توانست در میان اقوام آریایی نژاد فلات ایران رسوخ کند و توسعه یابد. شاید در آن روزگار نیز مانند امروز، ایرانیان مسیحیت را دینی بیگانه و «غربی» می‌انگاشتند!

گسترش مسیحیت در میان زرتشتیان

ملاطفت‌های یزدگرد اول موجب قوت گرفتن مسیحیان و گسترش مسیحیت در میان ایرانیان زرتشتی تبار گردید. عده‌ای با استفاده از این آزادی به مسیحیت گرویدند. اسامی و شرح حالی که از این افراد در دست است، حاکی از آن است که اینان از اشراف و درباریان، و اکثراً ساکن مناطق غربی ایران یا منطقه بین‌النهرین بوده‌اند. گرویدن این قبیل افراد به مسیحیت، طبعاً موجب نارضایتی عمیق موبدان و زرتشتیان متعصب از این وضع می‌شد؛ ایشان یزدگرد و سیاست مماشات او را مسئول مستقیم این شرایط می‌دانستند.

شاهد این مدعا در خصوص تقویت گرایش به مسیحیت، سندی است مربوط به اواخر سلطنت یزدگرد اول. در این زمان، یزدگرد جفایی را بر مسیحیان آغاز کرد (ر.ش. بخش بعدی در همین فصل) و بعضی را به زندان انداخت. وقتی تئودوسیوس، امپراتور بیزانس خواستار آزادی یکی از این زندانیان گردید، یزدگرد در پاسخ گفت: «او باید با دست خود گواهی کند که دیگر هیچ زرتشتی را به ایمان خود هدایت نخواهد کرد. اگر چنین کند، او را از بند رها خواهم ساخت.»

آزار اواخر سلطنت یزدگرد اول و سلطنت بهرام گور (۴۲۰-۴۲۲)

رهبران مسیحیت در قلمرو ساسانی به خوبی احساس می‌کردند که سیاست پادشاه ساسانی در قبال مسیحیان همواره این چنین ملایم و ملاحظت‌آمیز نخواهد ماند. آشکار بود که پادشاهان ساسانی که مهم‌ترین پشتیبان خود را کاهنان زرتشتی می‌دانند، قادر نخواهند بود برای مدتی طولانی خشنودی مسیحیان و حکومت بیزانس را به بهای خصومت آنان خریدار باشند. طبیعی بود که اوضاع یک‌روز تغییر کند. و چنین هم شد.

یزدگرد اول از گزارش‌هایی که به او در خصوص تعداد گروندگان زرتشتی تبار به مسیحیت می‌رسید، ناخشنود بود. اما نمی‌توانست مفاد تعهداتی را که طی شورای ۴۱۰ اعلام کرده بود، پس بگیرد. اما شرایطی پیش آمد که بهانه لازم را به دست او داد تا محدودیت‌هایی برای مسیحیت قائل شود. ماجرا از این قرار بود که در اوائل سال ۴۲۰، کشیشی به نام هاشو (یا حصو) در شهر هرمزد-اردشیر آتشکده‌ای را که در مجاورت کلیسا بود، ویران ساخت. یزدگرد مسبب و نیز عبدا، اسقف ناحیه را احضار کرد و بعد از بازپرسی، دستور داد که آتشکده بازسازی شود. عبدا چون از این کار سر باز زد، بلافاصله اعدام شد.

از این زمان تا روز مرگ یزدگرد اول (اواخر سال ۴۲۰)، گویا بعضی از مسیحیان زرتشتی تبار مورد آزار قرار گرفته و اعدام شدند. از مرثیه‌هایی که باقی مانده، رنج‌های «نرسی»، کشیش زرتشتی تبار اهل ری، بسیار معروف و تکان‌دهنده است.

بهرام پنجم، معروف به بهرام گور، سیاست مماشات پدر خود را کاملاً نقض کرد و تحت نفوذ موبدان، به آزار و شکنجه و قتل مسیحیان کمر بست. مورخین مسیحی یونانی نوشته‌اند که جلادان حکومت ساسانی روش‌هایی هولناک برای شکنجه مسیحیان و بازگرداندن آنان به دین قبلی خود اختراع می‌کرده‌اند. اشراف‌زادگان و درباریان زرتشتی تبار که به مسیحیت گرویده بودند، بازداشت می‌شدند و از ایشان خواسته می‌شد تا از ایمان جدید خود دست بردارند. اگر از این کار امتناع

می‌ورزیدند، مورد شکنجه‌های هراس‌انگیز، مصادره اموال، و مرگ تدریجی با شکنجه‌های محیرالعقول محکوم می‌شدند. در احادیثِ باقی‌مانده، به اسامی بسیاری از این شهیدان برمی‌خوریم، از آن جمله‌اند مهرشاپور، پیروز اهل گندیشاپور، یعقوب مُثله‌شده، یعقوب دفتردار دربار، هرمز، سوئن، و بنیامین.

در کتاب «اعمال ددیشوع» چنین آمده که همه مسیحیان از الگوی این قهرمانان پیروی نکرده‌اند، بلکه «بسیاری از ایمان برگشتند، عده اندکی اعتراف ایمان را نگاه داشتند، و بسیاری از سرزمین خود گریختند یا اختفا اختیار کردند.»

مقامات ساسانی جسارت را تا به آنجا رساندند که از حکومت بیزانس استرداد فراریان را خواستار شدند. امپراطور بیزانس که در اثر دیدن معجزه شفای پسرش، عمیقاً مسیحی شده بود، از این امر برآشفته و به بهرام گور اعلان جنگ داد. این جنگ به نتیجه‌ای نرسید، اما طرفین معاهده‌ای امضا کردند (سال ۴۲۲) که به موجب آن حکومت ساسانی به مسیحیان آزادی داد و حکومت روم به زرتشتیان.

کشتارهای مسیحیان در این دوره، به صورت روایات و داستان‌های سوزناکی درآمده که در کتاب‌های دیگر به جزئیات آن اشاره شده است.

آغاز جدایی از کلیسای غرب

(سال‌های ۴۲۱ تا ۴۹۶)

قرن پنجم اهمیت بسیاری در تاریخ کلیسای ایران و تحولات آن دارد. در این قرن، کلیسای ایران، هم از لحاظ سازمان و هم از لحاظ عقیدتی به کلی از کلیسای غرب جدا شد و تبدیل به کلیسایی مستقل گردید که بقایای آن تا به امروز نیز در ایران و عراق به حیات خود ادامه می‌دهد.

رویدادهای کلیسایی

درگیری بر سر مقام مطرانی

گفتیم که در اواخر دوره یزدگرد اول و اوایل سلطنت بهرام گور، کشتاری از مسیحیان و کشیشان و اسقفان صورت گرفت که عمدتاً به علت اقدامات اشتباه خود ایشان بوده است.

در گیر و دار این جفا، یُهَبُاللَّه فوت کرد. پس از او سه تن در آن واحد می‌کوشیدند مقام مطرانی کل را از آن خود کنند. تا این‌که سرانجام در اواخر سال ۴۲۱ یا اوایل سال ۴۲۲، شخصی به نام دادیشوع، به کمک برخی از دوستان اسقف خود، خصوصاً اسقف شهر طوس به نام سموئیل، به مطرانی کل رسید. سموئیل به خاطر خدمتی که به حکومت ساسانیان در دفع حمله قبایل بیابانگرد کرده بود، مورد توجه بهرام گور بود.

دادیشوع

اما چیزی نگذشت که دادیشوع در اثر سعایت و دسیسه عده‌ای از اسقفان که مخالف او بودند، مورد غضب پادشاه قرار گرفت و حتی به زندان افتاد. اما زمانی که جنگ‌های ایران و روم خاتمه یافت (ر.ک. فصل ۳، بخش آخر)، دادیشوع در اثر میانجی‌گری سفیر امپراتور تئودوسیوس دوم، از زندان آزاد شد. دادیشوع که از دسیسه‌های همکاران خود دچار دل‌سردی و دلزدگی شده بود، پس از آزادی بر آن شد که از سمت‌های کلیسایی کناره بگیرد و در دیری عزلت گزیند. اما اسقفان برجسته و متنفذ استعفای او را نپذیرفتند. آنان به‌روشنی می‌دیدند که اگر مقام شامخ مطرانی کل این‌چنین ساده مورد اهانت و خطر قرار گیرد، هیچ منصب کلیسایی دیگری در امنیت نخواهد بود. لذا گرد او جمع شدند و با احترام بسیار از او درخواست کردند تا شورایی تشکیل دهد.

شورای دادیشوع (سال ۴۲۴)

شرکت‌کنندگان

به این ترتیب، شورایی در سال ۴۲۴ با شرکت شش مطران و سی‌وشش اسقف تشکیل شد. حتی از شهرهای دوردست ایران آن روزگار نیز اسقفانی شرکت داشتند که این امر حاکی از اهمیت شورا است (شهرهایی نظیر مرو، هرات، اصفهان، و عَمان). محل برگزاری این شورا پایتخت یعنی تیسفون نبود، بلکه شهر دورافتاده‌ای بود به‌نام «مارگبتای اعراب» که از لحاظ سیاسی نیز حالتی نیمه‌مستقل داشت. علت تشکیل چنین شورای مهم و مستقلی در یک شهر دورافتاده و بیرون از پایتخت دقیقاً روشن نیست. یک علت می‌تواند این باشد که اسقفان نمی‌خواستند شورا را در پایتختی که به‌تازگی شاهد کشتار و آزار مسیحیان بود، برگزار کنند. علت دیگر می‌تواند این باشد که اسقفان که تصمیم داشتند استقلال کلیسای ایران و انفکاک آن را از کلیسای غرب اعلان کنند، مایل نبودند این کار را در پایتخت که در آن

احتمالاً نمایندگان سیاسی غرب حضور داشتند، صورت دهند، زیرا این نمایندگان بعضاً مناصب کلیسایی نیز داشتند.

تصمیمات شورا

استقلال اداری

در این شورا با احترام تمام از دادیشوع التماس کردند که به علت حساسیت اوضاع کلیسا، استعفای خود را پس بگیرد و در مقام مطرانی کل باقی بماند. در ضمن تصویب شد که از این پس امور کلیسای ایران ساسانی و اختلافات داخلی به «پدران غربی» ارجاع نشود، بلکه در شورای اسقفان کلیسای ایران حل شود. اگر مطران کل نتواند مشکلی را حل کند، موضوع باید فقط به محکمه مسیح ارجاع شود.

عنوان پاتریارخ به جای مطران

این شورا اهمیت بسیاری در تاریخ کلیسای ایران دارد، زیرا اسقفان سراسر ایران تصویب کردند که مطران کل این کلیسا «پاتریارخ» خوانده شود و به این ترتیب، مقام پیشوای کل کلیسای ایران را هم‌ردیف پاتریارخ انطاکیه قرار دادند و کلیسای قلمرو ساسانی را از نظارت او خارج ساختند. به این شکل، کلیسای ایران از لحاظ تشکیلاتی و مدیریت از کلیسای غرب جدا شد. این امر باعث می‌شد که در زمان‌های حساس سیاسی و در دوران جنگ، مسیحیان ایران ساسانی از مظان اتهام به دور بمانند. گرچه باز در اواخر سلطنت بهرام گور و اوایل سلطنت یزدگرد دوم، جور و ستمی بر مسیحیان روا داشته شد، اما شدت و حدت آن هرگز به پای دوران شاپور دوم نرسید.

دادیشوع تا سال ۴۵۶ م. پاتریارخ کلیسای ایران بود.

کشتارهای کرکوک

در سال ۴۳۸، یزدگرد دوم به جای پدرش بهرام نشست. او در اوایل سلطنت خود با مسیحیان مدارا نمود. اما در سال هشتم حکومت خود، به دلایلی که ناشناخته است، جور و ستم بر مسیحیان را آغاز نمود. لایبور معتقد است که ستم‌های او علت سیاسی نداشته بلکه احتمالاً تعصب مذهبی او را برانگیخته که مسیحیان را بیازارد.

نقطه اوج این جفاها، روزهای ۲۴ و ۲۵ اوت سال ۴۴۶ است. در این روزها، مسیحیان از چند ایالت ایران به شهر کرکه (کرکوک امروزی) فراخوانده شدند. در میان آنان چندین اسقف، صاحب‌منصبان کلیسایی، و اعضای خانواده‌های برجسته به چشم می‌خوردند. همگی ایشان در این دو روز به قتل رسیدند و شهادت خود را با شجاعت پذیرفتند. در میان شهدا، بانویی مسیحی بود به نام شیرین و دو پسرش. شهامت آنان به هنگام شهادت، چنان افسر ناظر بر کشتار را تکان داد که او نیز خود را مسیحی اعلام کرد. لذا چند هفته بعد، اعدام گردید.

شهید دیگری که نامش در میان شهدای این دوره می‌درخشد، شخصی است به نام «پتیون» (Pethion). او در نواحی غربی ایران (ناحیه ماد) مبشر فعالی بود و در اثر فعالیت‌های بشارتی او، عده زیادی از نجبا و عالی‌منصبان مسیحی شده بودند. او به زندان افتاد و پس از شکنجه‌های بسیار، سر بریده شد.

این جفا به یهودیان و آرامنه نیز سرایت کرد و چنان سخت بود که مسیحیان باقی مانده در این مناطق، سالروز این کشتار را سال به سال گرامی می‌دارند.

جدایی نهایی از کلیسای غرب

پیشینه‌های مسیح‌شناختی در کلیسای غرب

صورت مسئله

جزئیات فلسفی مباحث الهیاتی، به وضوح و روشنی در کتاب مقدس تبیین و تدوین نشده است. از آن جمله است مبحث مسیح‌شناسی. از قرن اول، بحث‌هایی بوده در خصوص طبیعت الهی و بشری مسیح. از این رو است که یوحنا رسول می‌فرماید: «هر روحی که عیسای مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست؛ و این است روح دجال که شنیده‌اید که او می‌آید و الآن هم در جهان است» (اول یوحنا ۳:۴). رساله یوحنا و نیز انجیل او حاکی از این واقعیت است که در قرن اول سؤالاتی در خصوص الوهیت و انسانیت مسیح و رابطه این دو طبیعت با یکدیگر وجود داشته است. این سؤالات و بحث‌ها در اواخر قرن اول و در قرن دوم، به صورت بدعت گنوستیکی (Gnosticism) ظاهر شد.

بحث و اختلاف نظر درباره طبیعت‌های لاهوتی و ناسوتی مسیح، پس از خاتمه جفاهای امپراطوری روم، خود را علناً نمایان ساخت، طوری که شورایی برای رسیدگی به آن در سال ۳۲۵ به فرمان امپراطور کنستانتین در نیکیه (واقع در ترکیه امروزی) تشکیل شد. علت عمده تشکیل این شورا، رسیدگی به عقایدی بود که توسط آریوس در این زمان تبلیغ می‌شد. او که یکی از کشیشان کلیسای اسکندریه بود، پرچمدار این اعتقاد بود که مسیح، پسر خدا، ابدی نبوده بلکه توسط خدای پدر، پیش از آغاز زمان خلق شده و لذا، دارای الوهیتی هم‌تراز با خدای پدر نمی‌باشد. این اعتقاد با تدوین اعتقادنامه‌ای در شورای نیکیه محکوم شد و به این ترتیب، مناقشه آریوس حل و فصل گردید.

اما مباحثات در زمینه ارتباط الوهیت مسیح با جنبه بشری او هنوز برخی ذهن‌های فلسفی را به خود مشغول می‌ساخت. سؤالاتی که مطرح می‌شد، این بود:

مسیح که خدا-انسان بود، آیا در آن واحد دارای دو شخصیت بود، یکی الهی و دیگری انسانی؟ او چند طبیعت داشت؟ آیا اعمال و تصمیمات مسیح در دوره بشریت، تابع طبیعت الهی او بود یا طبیعت بشری او؟ آیا طبیعت الهی او حاکم بود یا طبیعت بشری او؟ آیا طبیعت الهی و بشری او یکی شد تا یک شخصیت واحد را به وجود آورد؟

اوج گیری اختلافات

در این دوره، دو اعتقاد مشخص در مورد شخصیت مسیح و طبیعت های لاهوتی و ناسوتی او وجود داشت. عده ای به رهبری سیریل (Cyril)، اسقف اسکندریه، معتقد بودند که این دو طبیعت در هم ادغام شد تا یک شخصیت که آن هم طبیعت الهی بود، به وجود آید. (این تعلیم، مونوفیزیت نام دارد زیرا فقط به یک طبیعت مسیح، و آن هم طبیعت الهی اهمیت می دهد. کلیساهای قبطی [مصری]، حبشی، یعقوبی سوری، و ارمنی پیرو این تعلیم می باشند. نام دیگر این جریان فکری، یعقوبی است.) تعلیم دیگر این بود که طبیعت های الهی و انسانی مسیح به گونه ای مکانیکی کنار یکدیگر قرار داشتند و از یکدیگر متمایز بودند. این دو طبیعت هیچ گاه در هم آمیخته نشدند. (این عقیده به دیوفیزیت معروف بود، یعنی «دو طبیعت»، اما به گونه ای که نستوریوس و مکتب انطاکیه آن را تعلیم می داد.)

در مقابل این دو عقیده، آموزه سومی مطرح شد که به موجب آن، مسیح هم دارای طبیعت الهی بود و هم طبیعت انسانی. این دو به طور ارگانیک با یکدیگر متحد شدند تا یک شخصیت واحد یعنی عیسی مسیح را تشکیل دهند. به این ترتیب، عیسی مسیح، هم انسان کامل بود و هم خدای کامل. او «خدا-انسان» بود. (این تعلیم به تعلیم صحیح یا «ارتودوکس» معروف شد و کلیساهای کاتولیک، ارتودوکس و پروتستان به این تعلیم معتقدند. در اصطلاح فنی، این تعلیم را دیوفیزیت می نامند، یعنی «دو طبیعت». در مشرق زمین، این اعتقاد به عقیده «ملکیت» نیز معروف است.)

اختلافات زمانی اوج گرفت که «نستوریوس»، اسقف کنستانتینوپل اعلام داشت که به‌کار بردن عنوان «حامل خدا» برای مریم، مادر عیسی، صحیح نیست و باید او را «حامل مسیح» خطاب کرد. سیریل، پاتریارخ اسکندریه و اسقفان پیروش اعتراض کردند که با این عنوان، نستوریوس مریم را فقط مادر طبیعت انسانی مسیح به‌حساب می‌آورد و به این ترتیب، برای مسیح دو شخصیت قائل می‌شود. نستوریوس نیز معتقد بود که با به‌کار بردن اصطلاح حامل خدا (یا در اصطلاح لاتین: مادر خدا)، برای خدا یک مادر انسانی قائل می‌شویم.

شوراهای افسس و کالسدون

در سال ۴۳۱، به‌دستور امپراطور، شورایی بین‌کلیسایی در شهر افسس (واقع در آسیای صغیر، یعنی بخش غربی ترکیه امروزی) تشکیل شد. در این شورا، سیریل، اسقف اسکندریه، مدافع نظر اول بود. متأسفانه مباحثاتی که در این شورا در گرفت، با روحیه‌ای کاملاً غیرمسیحی همراه بود، طوری که طرفین به‌جای تلاش برای دستیابی به یک تفاهم، خیلی سریع یکدیگر را تکفیر کردند. سیریل و همراهانش نستوریوس و طرفدارانش را تکفیر کردند، نستوریوس و یارانش نیز همان واکنش را نشان دادند. اما کفه ترازو به نفع سیریل و عقایدش سنگینی کرد. عقیده سیریل پذیرفته شد و محکومیت نستوریوس نیز تأیید گردید. نستوریوس از مقام خود عزل شد و به‌گونه‌ای تحقیرآمیز به محلی در شمال مصر تبعید گردید و در همانجا نیز درگذشت.

شورای دیگری نیز در کالسدون (واقع در آسیای صغیر)، در سال ۴۵۱ برگزار شد. یکی از مسائل مورد بررسی در این شورا، تعلیمات سیریل و نستوریوس بود، زیرا مناقشه هنوز در قلمرو روم ادامه داشت. در این شورا، نظر سوم فوق‌الذکر که به پیشنهاد پاپ لئون کبیر مطرح شد، به‌عنوان آموزه ارتودکس پذیرفته شد. عقاید نستوریوس و سیریل هر دو نادرست اعلام شد.

البته نباید تصور کرد که این اعتقادنامه، بلافاصله پس از تصویب در شورای کالبدون، در همه کلیساها رواج یافت و حاکم شد. عقیده دیوفیزیتی نستوریوس و اعتقاد مونوفیزیتی سیریل برای مدت‌ها در منطقه خاورمیانه هنوز غالب بود. طبق شرحی که بعداً خواهیم داد، تعلیم نستوریوس را کلیسای قلمرو ساسانیان پذیرفت و به این ترتیب، کلیسای ایران از نظر تعلیمی برای همیشه از کلیساهای غرب جدا شد. کلیساهای قبطی و سوریه و ارمنی نیز هنوز مونوفیزیت هستند.

چگونگی نستوری شدن کلیسای ایران

به کلیسای ایران باز می‌گردیم. دادیشوع، پاتریارخ کلیسای ایران، تا سال ۴۵۶ در این مقام باقی بود. در دوره پاتریارخی او و زمانی که در غرب، شوراها افسس و کالسدون در خصوص مسائل مسیح‌شناختی تصمیم‌گیری نهایی می‌کردند، اتفاقاتی می‌افتاد که سرنوشت کلیسای ایران را دگرگون کرد.

مدرسه علوم دینی ادسا

در شهر ادسا، مدرسه‌ای الهیاتی وجود داشت که بسیار معروف بود (ادسا در این زمان در دست رومی‌ها بود). هم‌زمان با اوج‌گیری عقاید نستوریوس، این مدرسه گرایش‌های عمیقی به تعالیم او پیدا کرد. عده قابل توجهی از جوانان کلیسای قلمرو ساسانی که از جفاهای یزدگرد دوم گریخته بودند، در این مدرسه به تحصیل الهیات پرداختند و از خود کفایت زیادی نشان دادند. اکثر آنان در بازگشت به ایران، مناصب مهم کلیسایی را اشغال کردند. در میان این افراد، شخصی بود به نام بارصئوما (برصئومه).

این مدرسه به‌خاطر گرایش‌های نستوری خود، بارها در معرض تعطیل قرار گرفت. تا این‌که در سال ۴۵۷ به‌خاطر نیرومند بودن گرایش‌های مونوفیزیتی در منطقه، همه دانشجویانی که تعالیم نستوری داشتند، اخراج شدند. محصلینی که تابع

دولت ساسانی بودند، به سرزمین خود بازگشتند، و همان‌طور که بعداً شرح خواهیم داد، به‌خاطر دانش‌شان به مناصب بالای کلیسایی دست یافتند.

بارصئوما و اقدامات خشونت‌بار او

وقتی بارصئوما به ایران بازگشت، به‌خاطر تحصیلات عالی و کفایتی که از خود نشان داد، مقام بالایی در دربار پیروز، پادشاه ساسانی کسب کرد و به گفته‌ای، مشاور پادشاه شد. طبق برخی احادیث، بابویه، پاتریارخ وقت، او را به‌خاطر کفایت و کاردانی‌اش به دربار توصیه کرده بود.

در همین دوره، در سال ۴۵۶، بابویه (Babowai) به مقام پاتریارخی کلیسای ایران رسید. وی قبلاً زرتشتی بود. بارصئوما همواره با بابویه خصومت و رقابت داشت. یکی از علل اختلاف آن دو، مسئله تجرد کشیشان بود. بارصئوما طرفدار تأهل کشیشان بود و معتقد بود که تأهل از سوختن در آتش هوس بهتر است. او خود قصد داشت ازدواج کند. زمانی که اسقفان کلیسای غرب از بابویه در مورد این مسئله سؤال کردند و علت این «مسائل غیر اخلاقی» را در داخل کلیسا جویا شدند، گویا بابویه نامه‌ای به ایشان نوشت و در آن ذکر کرد که از آنجا که مسیحیان ایران تحت حکومت خدانشناسان هستند، نمی‌توان اصول مسیحی را به‌طور کامل و دقیق در میان‌شان مجری داشت. این نامه به نحوی به‌دست حکومت افتاد. می‌گویند که بارصئوما در این ماجرا دست داشته است. پادشاه دستور داد که بابویه را از همان انگشتی آویزان کنند که انگشتی حامل مهر در آن بود. او در همین حالت شکنجه، شهید شد (سال ۴۸۴).

بارصئوما با اجازه پادشاه و به‌همراهی نیروی نظامی، به کلیساهای مختلف سرکشی کرد و ایشان را وادار کرد تا تعالیم نستوریوس را بپذیرند. نقل شده که او پادشاه را متقاعد کرده بود که این جدایی عقیدتی میان مسیحیت ایران و مسیحیت غرب از لحاظ سیاسی مفید است، چرا که باعث شقاق و تنفر آنان از یکدیگر می‌گردد.

شورای آکاسیوس و جدایی عقیدتی از غرب

پس از شهادت بابویه، آکاسیوس (آقاق) پاتریارخ شد و تا سال ۴۹۶ در این مقام ماند و در این سال درگذشت. در تمام این مدت، بارصئوما همان خصومتی را که با بابویه داشت، با او نیز ادامه داد، گرچه اقدامات او در شورایی که در سال ۴۸۵ تشکیل شد، محکوم گردید.

اما در سال ۴۸۶ شورای دیگری به ریاست آکاسیوس برگزار گردید که به دنبال آن، کلیسای ایران به طور کامل از کلیسای غرب جدا شد. در این شورا دو نکته مهم تصویب گردید: ۱) اعتقادات نستوریوس به عنوان اعتقاد رسمی کلیسای قلمرو ساسانی پذیرفته شد. ۲) ازدواج کشیشان و اسقفان مجاز شمرده شد.

دو رویداد مهم و مثبت

ترجمه کامل عهدجدید به سریانی

در اوائل قرن پنجم، دو معلم برجسته در مدرسه الهیات ادسا (رابولا اهل ادسا و تئودور اهل ناحیه شمالی رود فرات)، شروع به مخالفت با استفاده از دیاتسارون کردند. ایشان هم‌زمان با این اعتراضات، به ترجمه عهدجدید پرداختند. لذا تا پیش از سال ۴۳۱، چهار انجیل و بقیه کتاب‌های عهدجدید از یونانی به سریانی ترجمه شد. این ترجمه سریانی را «پشیتا» می‌نامند.

در کلیسای نستوری در این دوره، ترجمه پشیتا فاقد کتاب‌های دوم پطرس، دوم و سوم یوحنا، یهودا، و مکاشفه بود. عهدعتیق این کلیسا نیز در این دوره، فاقد کتاب‌های اول و دوم تواریخ بود.

تأسیس مدرسه الهیات در نصیبین ایران

در سال ۴۸۹، مدرسه ادسا به خاطر ترویج عقاید نستوری، به دستور امپراتور بیزانس بسته شد و دانشجویان آن به کلیسای نستوری ایران پناه آوردند. بارصئوما

به‌همراهی نرسای (نرسی یا زیریس)، مدیر مدرسه ادسا، ایشان را پذیرفتند و مدرسه‌ای در نصیبین (که در قلمرو ساسانیان قرار داشت)، برای ایشان و سایر داوطلبین دایر کردند.

این دانشجویان پس از کسب دانش در علوم الهی، خصوصاً تفسیر کتاب مقدس، به خدمات کلیسایی گمارده می‌شدند. این امر باعث شد از یک‌سو کلیسای ایران از نظر علمی تقویت گردد، و از سوی دیگر اعتقادات نستوری در این کلیسا قوام یابد.

تأملی کوتاه

اخلاقیات

مطالعه رویدادها و تحولات کلیسای ایران در این دوره، از دیدگاه اخلاقیات انجیل تأثرانگیز و تأسف‌بار است. اختلافات و رقابت‌های رهبران با یکدیگر، رهبران فاضلی نظیر بارصئوما، نمایانگر وضع روحانی و اخلاقی کلیسای ایران است. بارصئوما مستقیم یا غیرمستقیم مسئول شهادت بابویه می‌باشد. در طول تاریخ کلیسای ایران، بسیاری کوشیده‌اند او را محکوم یا تبرئه کنند. به‌هرحال، او همیشه در مظان این اتهام باقی خواهد ماند. در مورد بابویه نیز که در راه ایمان خود شهید شد، مطالبی نقل شده که حاکی از پول‌دوستی و رفتار غیرمنضبط او می‌باشد. خدمت کلیسا برای بسیاری از مقامات کلیسایی گویا وسیله‌ای برای ارضای حس جاه‌طلبی‌شان بود.

چنین روحیه و منشی را نه فقط نزد رهبران کلیسای ایران در این دوره، بلکه نزد رهبران کلیساها در همه جا و در همه دوران‌ها مشاهده می‌کنیم. هر گاه و هر جا که کلیسا از نگرستن به مسیح به‌عنوان سرور، و خدمت به او به‌خاطر عشق به او بازایستد، چنین وقایعی حتماً رخ می‌دهد. اما گرچه چنین روحیه‌ای همواره در میان برخی از رهبران کلیسا به‌چشم می‌خورد، اما همیشه بوده‌اند رهبرانی که با پارسایی و پرهیزکاری کار خدا را به پیش برده‌اند. و مهم‌تر از آن، در چنین مقاطع تاریکی از

تاریخ کلیسا، همواره «بقیتی» وجود داشته است که «نزد بعل زانو نزده‌اند» (رومیان ۴:۱۱-۵)؛ همواره بوده‌اند کسانی که «لباس خود را نجس نساخته‌اند» (مکاشفه ۴:۳).

الهیات

درک این مطلب که کلیسای ایران مجبور شد رابطه خود را با کلیسای غرب قطع کند، چندان دشوار نیست. این ارتباط همواره موجب رنج و جفای کلیسای ایران بوده است. قطع رابطه تشکیلاتی را می‌توان پذیرفت، اما قطع رابطه عقیدتی و پیروی از عقیده‌ای که مورد قبول اکثریت کلیساها قرار گرفته بود، آن هم بنا به ملاحظات سیاسی، به راحتی قابل قبول نیست.

در ضمن، جای تعجب است که کلیسای ایران هیچ‌گاه مستقلاً اعتقادات مشخصی شکل نداده است. گویی رهبران کلیسای قلمرو ساسانیان از خود نظر الهیاتی خاصی نداشته‌اند و اصول اعتقاداتشان همواره از غرب «وارد می‌شده است». فراموش نکنیم که اعتقادنامه نیقیه زمانی از سوی رهبران کلیسای ایران پذیرفته شد که حدود یکصد سال از تصویب آن می‌گذشت، آن هم به همت ماروتای غربی! عقاید نستوریوس نیز از غرب وارد شد و ابداع کلیسای ایران نبود.

به علاوه، به جز مدرسه الهیات نصیبین که آن هم در اواخر قرن پنجم به دنبال رویدادی تلخ دایر گردید، نمی‌بینیم که تا این برهه از زمان مرکزی برای تعلیم و تربیت خادمین کلیسا وجود داشته باشد. فقط گفته می‌شود که آکاسیوس در دوره پاتریارخی خود مدرسه‌ای در تیسفون، پایتخت ساسانی دایر کرده است. این نیز مربوط می‌شود به نیمه دوم قرن پنجم!

میزان گسترش مسیحیت در فلات ایران

از تعداد اسقفانی که در این دوره در شوراهاى مختلف حضور یافته‌اند، می‌توان این نتیجه را گرفت که در این دوره، مسیحیت در بسیاری از نقاط فلات ایران جا افتاده بوده است. از اسنادی که از شورای دادیشوع (۴۲۴) باقی مانده، می‌دانیم که

دست‌کم در این مناطق از فلات ایران مسیحیت تا آن حد استقرار یافته بوده که حضور یک اسقف را ضروری ساخته است: جزایر خلیج فارس، استان امروزی فارس، خوزستان، آذربایجان، اصفهان، ری، سیستان، خراسان، مرو و هرات. همان‌طور که در اوائل این بخش اشاره کردیم، شخصی به‌نام سموئیل که اسقف طوس بود، دادیشوع را در رسیدن به مقام مطرانی کل یاری رساند. همین اسقف سموئیل در نبرد علیه مهاجمین به حکومت ساسانیان خدمت کرده بود. وجود چنین اسقفی در شهر طوس، بیانگر رواج مسیحیت در فلات ایران و در میان اقوام آریایی می‌باشد. اما متأسفانه اطلاعی از کمیت و کیفیت مسیحیت در این مناطق و چگونگی زندگی فردی و اجتماعی آنان در دست نیست.

مسیحیت در اواخر دوره ساسانی

(سال‌های ۴۹۷ تا ۶۵۱)

قرن ششم، دوره آرامش کلیسا

دوران شکوفایی

در آخرین بخش از حکومت درازمدت ساسانیان، مسیحیت دوره‌ای نسبتاً آرام را گذراند و مجال یافت تا هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی رشد و توسعه یابد. این آرامی دو دلیل می‌تواند داشته باشد؛ یکی این‌که کلیسای ایران در این دوره، چه از لحاظ تشکیلات و چه از لحاظ اصول عقاید، از کلیسای روم (روم شرقی یا بیزانس) جدا شده بود؛ دیگر آن‌که رهبران مملکت شاید به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است مسیحیان ایران در داخل کشور احساس امنیت کنند تا این‌که برای امنیت خود، چشم به غرب بدوزند. به هر حال، آزادی و امتیازی که یزدگرد اول به مسیحیان داده بود، کم و بیش محترم شمرده می‌شد.

با این حال، جفاها و آزارهای پراکنده گاه به‌گاه به چشم می‌خورد. این جفاها معمولاً زمانی رخ می‌داد که جنگی با روم درمی‌گرفت. در چنین دوره‌هایی، موبدان از تحریک رهبران سیاسی برای آزار رساندن به پیروان دینی که رقیب سرسخت دین زرتشت به‌شمار می‌رفت، دریغ نمی‌کردند.

در این دوره، شاهد ظهور رهبران شایسته‌ای هستیم همچون ماژ آبای اول. مسیحیت در مناطق مختلف فلات ایران استوار شد و عده‌ای بیشتر از زرتشتیان به مسیحیت گرویدند، گرچه از تعدادشان اطلاعی نداریم. در بخش‌های زیر به شرح این شکوفایی و وضعیت کلی مسیحیت در این دوره زمانی می‌پردازیم.

پاتریارخی بابایی (۴۹۷-۵۰۲)

پس از مرگ آکاسیوس، شخصی به نام بابایی به پاتریارخی انتخاب شد (۴۹۷-۵۰۲). او ظاهراً از دانش اندکی برخوردار بوده و برخی معتقدند که حتی سواد خواندن هم نداشته است. لذا قادر نبوده به مسائل حاد علم الهی که در این دوره حساس کلیسای ایران شدیداً مطرح بوده، به گونه‌ای مناسب پردازد. با این حال، او از قابلیت مدیریت بالایی برخوردار بود و توانست بدون درگیر شدن در پیچ و خم‌های امور الهیاتی مربوط به عقاید نستوری و مونوفیزیته، و موضع‌گیری حاد علیه مونوفیزیته‌ها، اتحاد کلیسا را حفظ کند و صلح و آشتی را میان اسقفان برقرار سازد.

ضعف بابایی در الهیات را نرسای جبران می‌کرد. همان‌طور که در فصل پیشین ذکر شد، او دوست بارصئوما بود و در امور مدرسه الهیات نصیبین با او همکاری داشت و سرانجام ریاست آن را عهده‌دار شد. اعتقادات نرسای کاملاً نستوری بود. این امر از اشعار و موعظه‌های او آشکار است. او نستوریوس و دو یار هم‌عقیده او را «سه دکتر» (سه عالم الهی) می‌نامید. طبق نوشته‌های او، شکست نستوریوس به علت رشوه‌خواری سیریل در شورای افسس بوده است. او می‌نویسد: «مسیح در دو طبیعت، دو شخصیت و یک حضور، تجسم یافت». این حاکی از اعتقادات ضد مونوفیزیته اوست. از آن زمان به بعد، این جمله، شعار نستوریان بوده است. نستوری‌ها چنان نرسای را گرامی می‌داشتند که او را «بربط روح القدس» می‌نامیدند.

دوره اغتشاش (۵۲۴-۵۳۹)

پس از مرگ پاتریارخ بابایی در سال ۵۰۲، رهبری کلیسای ایران را به شماس اعظم خود، سیلاس سپرد. او تا سال ۵۲۳ در این مقام باقی ماند. دغدغه سیلاس بیشتر ارضای جاه‌طلبی‌های خانوادگی‌اش بود تا رسیدگی به امور کلیسایی. او پیش از مرگ، داماد خود را که پزشک بود، به جانشینی خود برگزید! اما اسقفان علیه این امر به پا خاستند و شخص دیگری را به این منصب گماردند. اینک دو پاتریارخ برای کلیسای قلمرو ساسانی وجود داشت و هر یک می‌کوشید تا حمایت شاه را جلب

کرده، موقعیت خود را استحکام بخشید. اما قباد، پادشاه وقت، که از این شقاق خرسند می‌نمود، از تصمیم‌گیری طفره رفت. این وضع حدوداً به مدت پانزده یا شانزده سال ادامه داشت و هر یک از پاتریارخ‌ها ضمن تکفیر دیگری، می‌کوشید اسقفان و کشیشان بیشتری را به خدمت بگمارد تا هواداران بیشتری داشته باشد.

تا این‌که سرانجام در سال ۵۳۹، شخصی به نام پُولس که نه فقط مورد احترام هر دو طرف بود، بلکه از مقربان شاهنشاه ساسانی نیز بود، به پاتریارخی برگزیده شد. بدبختانه، پولس دو ماه پس از تصدی این مقام درگذشت. اما از میان این رویدادهای آشفتۀ شخصیتی برجسته وارد میدان شد که می‌رفت تا برای همیشه موجب افتخار کلیسای ایران باشد.

مارآبای اول، پاتریارخی متفاوت (۵۴۰-۵۵۲)

پیشینه مارابا

در سال ۵۴۰ شخصی متفاوت به پاتریارخی برگزیده شد که در قداست، دانش، کفایت و تدبیر، نقطه‌ای درخشان در کلیسای ایران می‌باشد. این شخص «مارآبا» نام داشت. او یک پارسی و زرتشتی‌زاده بود و به سبب تحصیلات و دانش خود، خیلی زود مناصب مهم دیوانی را در نزد حاکم یکی از ایالات اشغال نمود. شرح گرویدن او به مسیحیت جالب است. می‌گویند که روزی او قصد داشت با قایق از رود دجله عبور کند؛ دید که یک یهودی، یوسف نام در قایق است. امر کرد که او را بیرون کنند. قایق به راه افتاد اما به علت شروع طوفانی شدید نتوانست به جلو براند. لاجرم بازگشتند. این امر دو بار تکرار شد. مارابا احساس کرد که طوفان شاید به علت خشونت‌های درگرفته که او در حق آن مرد یهودی روا داشته است. پس گفت که او را به قایق درآورند. قایق به سلامت به ساحل دیگر رود رسید. در آنجا مارابا پی برد که آن شخص مسیحی است. او چنان تحت تأثیر آن واقعه و ملایمت و فروتنی و ادب آن فرد قرار گرفته بود که مناصب خود را رها کرد، ایمان آورد و تعمید یافت.

این ماجرا گرچه ممکن است آمیخته به افسانه باشد، اما حاکی از آن است که او تحت تأثیر حسن رفتار یک مسیحی، به این ایمان روی آورده است. او پس از گرویدن به مسیحیت، برای تحصیل الهیات به اسکندریه و مصر رفت. سپس رهسپار نصیبین گشت و در آنجا اعتقادات نستوری را پذیرفت. او تصمیم داشت در آنجا ترک دنیا اختیار کند و راهب شود. اما به تشویق اسقف آن شهر، به تعلیم الهیات پرداخت. آوازه پاکي و دانش او چنان پیچید که در سال ۵۴۰ بدون هیچ گونه اعتراضی به اتفاق آراء به پاتریارخی کلیسای امپراطوری ساسانی برگزیده شد.

اقدامات ماز ابا

مارابا فوراً به نقاط مختلف سفر کرد و به کلیساها سرکشی نمود تا اختلافات و تلخی های گذشته را برطرف کند و سر و سامانی به اوضاع بدهد. او در این کار بسیار موفق بود. در مناطقی که در اثر شقاق سال های قبل، دو نفر مدعی مقام اسقفی بودند، او توانست به قضاوت بنشیند و یکی از آن دو را عادلانه در خدمت خود ابقا نماید. به علاوه او توانست به اخلاقیات کلیسا که به دنبال اوضاع نابه سامان رهبری بسیار نزول کرده بود، سر و سامان ببخشد. بدین سان، با تجمل گرایی و فساد اخلاقی رهبران کلیسا، و خصوصاً رسم ازدواج با محارم که در میان زرتشتیان رایج بود و بر مسیحیان نیز تأثیر گذارده بود، با موفقیت مبارزه کرد.

او در طی سفرهای خود در مناطق مختلف، متوجه شد که عامه مسیحیان تا چه حد از اصول ایمان خود بی خبرند. لذا بی درنگ دست به تدوین «اعتراف نامه ایمان» زد که به زبانی بسیار ساده اعتقادات اصول مسیحیت را بازگو می کرد. بر همه مسیحیان واجب شد که این اعتراف نامه را بیاموزند و حفظ کنند.

او همچنین مدرسه الهیاتی را که در تیسفون قبلاً تحت پاتریارخی آکاسیوس تأسیس شده بود، به شکل مدرسه الهیات نصیبین تجدید سازمان کرد و آن را احیا نمود.

در ضمن، او موفق شد کلیساهای جدیدی در اطراف تیسفون، در جزیره هرمز و در شهر ادسا تأسیس کند.

سرانجام مارآبا

از آنجا که مارابا توانسته بود رابطه نزدیکی با پادشاه ساسانی، خسرو اول ملقب به انوشیروان، برقرار کند، حسادت موبدان برانگیخته شد و ایشان شروع به دسیسه‌چینی کردند. سرانجام پادشاه مجبور شد او را به آذربایجان بفرستد و در آنجا او را محبوس کند. به او پیشنهاد شد که اگر از دعوت زرتشتیان به مسیحیت دست بردارد، آزادی را به او باز خواهند گرداند. اما او زندان را به این آزادی ترجیح داد. بعد از مدتی اجازه دادند تا در خانه‌ای تحت نظر باشد. او از این محل نیز به رتق و فتق امور کلیسایی و ارشاد مسیحیان پرداخت. تا این که موبدان یک مسیحی از دین برگشته را مأمور کردند که او را به قتل برساند. این طرح ناموفق ماند. مارابا بدون اجازه پادشاه، به تیسفون بازگشت. پادشاه از دیدن او متعجب شد و جوایز کیفیت ماجرا گردید. مارابا اظهار داشت که مایل است تحت لطف پادشاه، عادلانه محاکمه شود. اما باز در اثر توطئه‌چینی موبدان به زندان افتاد.

در همین اثناء، شورشی در خوزستان به رهبری یکی از پسران انوشیروان که از یک زن مسیحی متولد شده بود، رخ داد. موبدان مسیحیان و شخص مارابا را مسئول این بلوا قلمداد کردند. مارابا برای اثبات وفاداری خود به پادشاه و کشور، پیش قدم شد که به خوزستان برود و شورش را آرام کند. چنین نیز کرد، اما در اثر فشارهایی که طی سالیان دراز بر او وارد شده بود، در همان زمان، یعنی سال ۵۵۲ درگذشت.

در مجموع، مارابا خدمت بزرگ و مؤثری در جهت تحکیم کلیسای نستوری ایران نمود. تقوا و دانش او چنان عمیق و اصیل بود که حتی تحسین محققین و نویسندگان کاتولیک را نیز برانگیخته است.

جانشینان مارا ابا

در نیمه دوم سده ششم و نیمه نخست سده هفتم، پادشاهان ساسانی که شاهد گسترش مسیحیت در سراسر قلمرو خود و حتی در فراسوی آن بودند، لازم دیدند دخالت خود را در گزینش و انتصاب پاتریارخ افزایش دهند. از این رو، پس از درگذشت مارابا در سال ۵۵۲، خسرو انوشیروان پزشک خود یوسف را که در مدرسه نصیبین تحصیل کرده بود، به پاتریارخی کلیسای ایران برگزید بدون این که موافقت یا حتی نظر اسقفان را جلب کرده باشد. این امر مورد مخالفت اسقفان قرار گرفت، اما یوسف تا سال ۵۶۷ بر این مسند تکیه زد. جانشینان او نیز همگی می‌بایست تأیید و موافقت شاه را به دست می‌آوردند.

در دوره سلطنت خسرو دوم، ملقب به خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸)، واپسین پادشاه بزرگ دودمان ساسانی، اسقفان با استفاده از نیرنگی ظریف، شخصی را به پاتریارخی برگزیدند که هم‌نام با شخص مورد نظر او بود (گریگور اول، ۶۰۵-۶۰۸). خسرو پرویز که در مقابل کار انجام شده قرار گرفته بود، به این انتخاب تن در داد، اما پس از مرگ این پاتریارخ در سال ۶۰۸، برای مدت ۲۰ سال مانع از انتخاب پاتریارخی جدید گردید. چون خسرو پرویز در سال ۶۲۸ به قتل رسید، یسوع یهب دوم به رهبری کلیسای ایران برگزیده شد. او در میان پاتریارخان ناتوان این دوره، چهره‌ای برجسته و قابل بود (۶۲۸-۶۴۳). درایت او چنان بود که پادشاه جدید، قباد دوم، او را نزد امپراتور بیزانس گسیل داشت تا معاهده صلحی برای خاتمه جنگ‌های خانمان‌سوز دوره پدرش تدوین نماید. یسوع یهب همچنین توانست نقشی بسیار حساس در دوره بسیار بحرانی انتقال قدرت از حکومت ساسانیان به حکومت خلفای عرب ایفا کند و کلیسا را از این ورطه خطرناک به سلامت عبور دهد.

کشمکش با مونوفیزیت‌ها

در نیمه دوم قرن ششم، به دنبال پاره‌ای از رویدادها، عقاید مونوفیزیته در قلمرو ساسانیان رواج یافت. در سال ۵۷۱، یک عالم الهی به نام حنانا به ریاست مدرسه

الهیات نصیبین گمارده شد. وی در اثر مطالعاتش، به عقاید مونوفیزیته گرایش یافت که مدتی پیش از آن، توسط شخصی به نام «یعقوب بار ادای» در نواحی سوریه گسترش یافته بود (از این رو، مسیحیان مونوفیزیت را یعقوبی نیز می‌نامند). حنانا به تعلیم این عقاید به محصلین مدرسه نصیبین پرداخت.

هم‌زمان با این امر، گابریل، پزشک خسرو پرویز نیز برای سرپوش گذاشتن بر اعمال غیر اخلاقی خود، از ایمان نستوری خود به اعتقاد مونوفیزیته پیوست و در جریان این امر، شیرین، همسر ارمنی و مسیحی خسرو پرویز را نیز با خود هم‌داستان ساخت.

کار تا آنجا بالا گرفت که در برهه‌ای از سلطنت خسرو پرویز چیزی نمانده بود که یکی از پیروان مونوفیزیت‌ها به مقام پاتریارخی برسد. دربار ساسانی نیز ترجیح می‌داد که مسیحیان قلمروشان در میان خود اختلاف داشته باشند و به ترویج مسیحیت در میان زرتشتیان نپردازند.

مبارزه با اعتقادات مونوفیزیته نیرو و وقت بسیاری از کلیسای نستوری ایران گرفت.

در قرن هفتم و در دوره سقوط ساسانیان

توسعه رهبانیت و دیرنشینی

هم‌زمان با پاتریارخی مارابا و جانشینش یوسف (۵۵۲-۵۶۷)، نهضت رهبانیت نیز در میان مسیحیان ایران تقویت و توسعه می‌یافت.

یک کشیش نستوری از اهالی بین‌النهرین، به نام ابراهیم، که در نصیبین تحصیل الهیات نموده بود، به مصر رفت و شدیداً تحت تأثیر دیرنشینی مصر قرار گرفت. در بازگشت به ایران، تصمیم گرفت همان نظام دیرنشینی مصری را در ایران پیاده کند. لذا صومعه‌ای بر کوه ایزلا در نزدیکی نصیبین دایر کرد و خیلی زود عده‌ای نزد او گرد آمدند. به این ترتیب، او نظام دیرنشینی و رهبانیت ایران را متشکل‌تر نمود و

مقررات سخت‌تری را بر آن حاکم ساخت. از این زمان به بعد، صومعه کوه ایزلا تبدیل به پرنفوذترین مرکز مذهبی کلیسای نستوری گردید و راهبان آن از لحاظ قدرت و نفوذ، درست بعد از شخص پاتریارخ قرار می‌گرفتند.

الگویی که ابراهیم ارائه کرد، سرمشقی برای سایر صومعه‌ها گردید و خیلی سریع دیرهایی تأسیس شدند و یا دیرهای قدیمی طبق مقررات آن سازماندهی گشتند. لباس راهبین بی‌شبهت به لباس دراویش ایران نبود. آنان عبایی بر تن می‌کردند، روی آن نیم‌تنه‌ای می‌پوشیدند و کمربندی به کمر می‌بستند، صندل به پا داشتند و چوبه‌دستی به‌دست می‌گرفتند. آنان روزی هفت‌بار برای دعا و عبادت گرد می‌آمدند که بعداً به چهاربار تقلیل یافت. ایشان گیاهخوار بودند و فقط روزی یک‌بار به هنگام ظهر غذا می‌خوردند. تجرد نخستین شرط پذیرش در دیر بود. افرادی قابل‌تر به مطالعه و نسخه‌برداری می‌پرداختند و دیگران به کار کشاورزی مشغول می‌شدند. هر راهب بعد از سه سال، در صورت موافقت رئیس دیر، می‌توانست انزوای کامل اختیار کند. اسقف هر ناحیه، مسئول مستقیم اموال هر دیر بود.

پس از ابراهیم، شخصی به‌نام مار بابایی کبیر (۵۹۶-۶۲۸) به رهبری صومعه ایزلا انتخاب شد (این شخص را نباید با بابایی پاتریارخ اشتباه کرد). این راهب بزرگ بین سال‌های ۶۰۸ الی ۶۲۸ که منصب پاتریارخی کلیسای ایران به‌علت مخالفت خسرو پرویز خالی مانده بود، نقش مهمی در رهبری امور کلیسا ایفا کرد. او علاوه بر وظیفه مهم رهبری امور کلیسای ایران، آثار مهمی نیز در علوم الهی خلق کرد. کتاب او به‌نام کتاب اتحاد (یعنی اتحاد الوهیت و انسانیت در مسیح) هنوز هم گویاترین کتاب در زمینه عقاید نستوری است.

در پایان کار ساسانیان

تاریخ بازی عجیبی است! وقتی صفحات آن را ورق می‌زنیم، گاه حیرت می‌کنیم که چگونه حماقت‌ها، خودبینی‌ها، بوالهوسی‌ها، و لجاجت‌های آنانی که در اثر بازی زمانه در رأس قدرت قرار گرفته‌اند، سرنوشت ملتی را رقم می‌زند. خسرو دوم،

معروف به خسرو پرویز، یکی از آنان است. او حدود ۲۵ سال از دوران سلطنت خود را به جنگ با روم (بیزانس) سپری کرد. این جنگ نه فقط سرنوشت ایران، بلکه اگر اغراق نباشد، سرنوشت دنیا را در مسیر جدیدی قرار داد. در اثر این جنگ‌های بی‌حاصل، دو ابرقدرت زمان، ایران و بیزانس، چنان ناتوان شدند که یارای ایستادگی در برابر قدرتی نوظهور و تازه‌نفس را نداشتند: قدرت لشکریان اسلام.

خسرو پرویز از حدود سال ۶۰۳ تا سال ۶۲۸ که کشته شد، با روم (بیزانس) در جنگ بود. پاتریارخ کلیسای ایران نیز در میدان جنگ حاضر بود تا برای لشکریان دعا کند. زمانی که پاتریارخ وقت در سال ۶۰۸ درگذشت، خسرو پرویز اجازه نداد پاتریارخ جدیدی انتخاب شود و این منصب تا سال ۶۲۸ خالی ماند. در این زمان، راهب خداترس و برجسته، مار بابایی که شرح او در بالا آمد (نه بابایی پاتریارخ)، خدمات ارزنده‌ای در غیاب پاتریارخ برای کلیسا انجام داد. خسرو پرویز تا سال ۶۲۲ موفقیت چشم‌گیری در جنگ به‌دست آورد. او مصر، انطاکیه و دمشق را تصرف کرد و تا نزدیکی کنستانتینوپل نیز پیش رفت. به هنگام تصرف اورشلیم، صلیب مقدس را نیز با خود به ایران آورد.

اما فتوحات او از سال ۶۲۲ متوقف شد. امپراتور جدید روم، سپاه ایران را عقب راند، سرزمین‌های تصرف شده را بازستاند و وارد دره دجله و فرات گردید. در این مرحله، آزاری بر مسیحیان روا داشته شد. علت آن، جمع‌آوری پول لازم برای تأمین هزینه‌های جنگ بود. بعضی از مسیحیان ثروتمند کشته شدند و اموالشان مصادره گردید. در این میان، به اسم یک مسیحی نستوری غیور برمی‌خوریم، به نام یزدین که از بلندپایگان دربار بود؛ او به شهادت رسید و اموالش مصادره شد و همسرش شکنجه شد تا محل گنج مخفی خود را بروز دهد. گرچه شیرین، همسر خسرو پرویز مسیحی بود، اما گویا نفوذ لازم برای ممانعت از این آزارها را نداشت.

در مقابل پیشروی‌های رومی‌ها، خسرو به پایتخت عقب‌نشینی کرد. در آنجا قیامی صورت گرفت و خسرو به‌دست پسرش قباد دوم کشته شد (۶۲۸). دنباله ماجرا بسیار غم‌انگیز است. پادشاهان مختلف یکی پس از دیگری بر تخت سلطنت

نشستند. اما هیچ‌یک قادر نبودند اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور را که در اثر ۲۵ سال جنگ عبث به فقراء کشیده شده بود، سر و سامان بخشند. در چنین شرایطی که دو ابرقدرت زمان، یعنی ایران و روم در اثر این جنگ‌ها تضعیف شده بودند و می‌بایست مشغول جبران خسارات داخلی باشند، نیروی سومی پا به عرصه وجود گذاشت که هیچ مانعی بر سر راه پیشرفت خود نمی‌دید. این نیروی تازه‌نفس، قدرت گرفته از ایمانی جدید، از شبه جزیره عربستان تمام دنیای متمدن آن روزگار را متصرف شد. لشکر اسلام از سال ۶۳۳ ظرف مدت کوتاهی امپراطوری ۴۰۰ ساله و منحط و از داخل پوسیده ساسانی را مضمحل کرد. یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، به هنگام فرار در سال ۶۵۱ در مرو به دست آسیابانی کشته شد و بساط شاهنشاهی ساسانی برچیده شد.

لابور می‌گوید: «جای تعجب نیست که مسیحیان هیچ کمکی به ساسانیان در مقابله با دشمنان‌شان نکردند. سریانی‌زبانان بین‌النهرین قرن‌ها بود که به گردن نهادن به ملت‌های غالب عادت کرده بودند؛ هخامنشیان، سلوکیان، اشکانیان، و ساسانیان بدون هیچ‌گونه ترحمی ایشان را استثمار کرده بودند. حال نوبت اعراب بود که این سنت را ادامه دهند. برای یک برده مهم نیست که کدام ارباب را خدمت کند!»

محدوده کلیسای نستوری ایران

همان‌طور که در بخش‌های مختلف اشاره شد، از شواهد و قرائن چنین برمی‌آید که مسیحیت در امپراطوری ساسانی عمدتاً در دره حاصلخیز دجله و فرات (بین‌النهرین جایی که تیسفون نیز قرار داشت) و نواحی غربی ایران امروزی (خوزستان، ایلام، کردستان و آذربایجان) متمرکز بوده است. اطلاعات ما در مورد نواحی مرکزی و شرقی ایران متأسفانه بسیار ناقص است. طبق اسناد باقی‌مانده، در اواخر قرن پنجم، هفت ناحیه مطران‌نشین در ایران ساسانی موجود بوده که همه به جز مطرانی خراسان، در اطراف دره دجله و فرات قرار داشته است. چندین اسقف‌نشین نیز وجود داشته که مستقیماً زیر نظر پاتریارخ بوده‌اند. این هفت مطرانی عبارتند از:

- مطرانی کاشخر (منطقه اطراف تیسفون)
- مطرانی نصیبین
- مطرانی تردون (منطقه اطراف بصره)
- مطرانی هدیابنه (یا حدیاب، منطقه اطراف اربیل)
- مطرانی گرمایی (منطقه اطراف کرخه)
- مطرانی خراسان (مرو)
- مطرانی آتروپاتن (آذربایجان- مرکز مطرانی تبریز)

(بعدها مطران‌نشین‌های دیگری نیز در اصفهان، نیشابور، هرات و سیستان تشکیل شده است. اما از کم و کیف مسیحیت در این نواحی متأسفانه اطلاعی نداریم. طبق نوشته مافت، در نیمه اول سده هفتم، کلیسای ایران دارای ۹ مطرانی و ۹۶ اسقف بود.)

تأملی درباره مسیحیت این دوره

دوره استحکام، توسعه و شکوفایی

همان‌گونه که در آغاز این فصل متذکر شدیم، مسیحیت در قلمرو ساسانی سرانجام پس از تحمل چند قرن کشمکش و جور و ستم و فشار و محدودیت، بالاخره توانست تا حدی روی پای خود بایستد. در این دوره است که شاهد شکوفایی مسیحیت در ایران ساسانی می‌باشیم. سرانجام رهبران برجسته‌ای چون مارآبا، ابراهیم ایزلا، و مار بابایی کبیر در صحنه مسیحیت ایران ظاهر شدند. البته وجود چنین افراد برجسته‌ای دلیل بر آن نیست که ضعف اخلاقی و معنوی که در فصل‌های پیشین مورد اشاره قرار دادیم، برطرف شده باشد.

افزایش تعداد مناطق مطرانی و اسقف‌نشین شاهد بر گسترش مناطق مسیحی‌نشین می‌باشد. این مناطق جدید قطعاً دارای اهمیت زیادی بودند، طوری که وقتی یزدگرد سوم در مرو کشته شد، مراسم خاکسپاری او را اسقف این شهر به‌جا آورد!

گفته می‌شود که یکی از پسران خسرو انوشیروان (خسرو اول) مسیحی شده بود. صرف‌نظر از اعتبار این نکته، به‌موجب معاهده صلحی که میان خسرو اول و حکومت بیزانس در سال ۵۶۲ منعقد شد، می‌دانیم که تبلیغ مذهبی متقابل میان زرتشتیان و مسیحیان منع گردید. این خود حاکی از آن است که فعالیت‌های تبشیری مسیحیان در میان زرتشتیان به‌قدری زیاد بود که برای جلوگیری از گرایش ایشان به مسیحیت، قید آن در یک معاهده صلح به‌عنوان یک تضمین سیاسی ضروری می‌نمود. اما آنچه که از شواهد تاریخی بر می‌آید، این است که این گرایش در میان نجبا و اشراف‌زادگان وجود نداشت، نه در میان توده مردم.

گسترش رهبانیت، علی‌رغم برخی مضراتی که داشت، نکته بسیار برجسته‌ای در مسیحیت دوره ساسانی می‌باشد. کانون راهبان همواره گهواره دانش و اندیشه مسیحی بوده است. وجود بزرگانی همچون آفراتات در سده چهارم، و ماژ بابایی در اوائل قرن هفتم، و آثار آنان، شاهد بر این مدعا است.

مسیحیت و حکومت

در این دوره از تاریخ ایران، خصوصاً از زمان خسرو انوشیروان، رابطه حکومت با کلیسا رو به بهبود نهاد. با این‌حال، مسیحیان حتی در آن زمان نیز «اهل ذمه» بودند. ایشان شهروندان درجه دو به‌شمار می‌آمدند و به جز در میان هم‌کیشان خود، هیچ نفوذی در امور سیاسی و اجتماعی نداشتند. طبق قانون، ایشان هیچ‌گاه هم‌طراز شهروندان زرتشتی به‌حساب نمی‌آمدند. طبق برخی اسناد، مسیحیان حتی گاه مجبور بودند جامه خاصی بر تن کنند تا از زرتشتیان متمایز گردند. جالب توجه است که این سیاست بعدها در دوره اسلامی نیز پی گرفته شد.

مسیحیان اکثراً طبقه متوسط جامعه را تشکیل می‌دادند، حتی اگر به‌خاطر حرفه خود ثروتمند نیز می‌شدند. پیشه مسیحیان اغلب امور دیوانی یا بازرگانی یا صنعت‌گری بود. حرفه پزشکی تقریباً به‌طور انحصاری در اختیار مسیحیان بود. شمار

اندکی از آنان زمینداران بزرگ بودند. اما هیچ‌یک از مسیحیان هرگز به مقامات نظامی گماشته نمی‌شد.

در ضمن، خروج از دین زرتشت و گرویدن به مسیحیت ارتداد به‌شمار می‌آمد و طبق قانون ساسانیان مجازات این اقدام، اعدام بود.

احتمال مسیحی شدن ایران ساسانی!

خانم نهال تجدد در کتاب زیبا و گویای خود به‌نام «نورآوران»، چنین نظر می‌دهد که خسرو پرویز به‌علت علاقه فراوان به همسر ارمنی و مسیحی خود، در آستانه مسیحی شدن قرار داشت، البته مسیحیت مونوفیزیته، نه نستوری. در این صورت، ایران ساسانی رسماً مسیحی می‌شد. در این کتاب، رویدادهای دربار و ارتباط آن با امور کلیسایی، به‌گونه‌ای نمایشی و نغز بیان شده است. اما سؤالی که پیش می‌آید این است که چه نوع مسیحیتی؟ مسیحیت تحمیل‌شده توسط دربار و نجبا، همچون ارمنستان؟ به هر حال، چنین رویدادی رخ نداد.

سریانی یا فارسی

زبان فارسی میانه (پهلوی) تا چه حد در کلیسای ایران رواج داشته است؟ متأسفانه پاسخ قاطع و دقیقی به این سؤال نمی‌توان داد. شاید کشفیات آتی کمک به حل این معضل بکند، اما تا این تاریخ سند و مدرکی دال بر کاربرد گسترده زبان فارسی در کلیسای ایران در دست نیست.

در نوشته‌های پدران کلیسا و مورخین اولیه، نظیر یوحنا زربین‌دهان (سده چهارم) و تئودورت (سده پنجم)، اشاراتی هست به این که کتاب مقدس به زبان پارسیان برگردانده شده است. در تلمود نیز این سؤال مطرح شده که آیا مجاز است که کتاب استر در عید پوریم به زبان‌های یونانی، قبطی، ایلامی و مادّی خوانده شود یا نه. اما از هیچ‌یک از این اشارات نمی‌توان این نتیجه را گرفت که کتاب مقدس تا پیش از سده ششم میلادی به زبان فارسی میانه ترجمه شده باشد. شاید منظور از اشاراتی

که به زبان «پارسیان» شده، زبان‌های متداول در امپراطوری ساسانی بوده است؛ در این صورت، مراد زبان سریانی شرقی بوده است.

نخستین نوشته‌های مسیحی به زبان فارسی میانه که در موردشان شواهد و قرائن محکمی در دست است، متعلق به اواخر سده پنجم میلادی است. طبق این شواهد، پاتریارخ آکاسیوس خلاصه‌ای از اصول اعتقادات مسیحی را از سریانی به فارسی ترجمه کرد تا به حضور قباد اول تقدیم نماید. در همان زمان، مَعْنَه شیرازی، اسقف شهر ریو-اردشیر (بوشهر)، سرودها، خطابه‌ها و متون آئینی به زبان فارسی تصنیف کرد.

در کتاب «شکند گومانیک ویچار» (توضیحات شک-شکن) که نوشته‌ای است به فارسی میانه، مربوط به سده نهم در دفاع از دین زرتشت، در بخش‌هایی که در آن علیه یهودیت و مسیحیت سخن به میان آمده، نقل قول‌های متعددی از کتاب مقدس به فارسی پهلوی صورت گرفته است. اما متأسفانه از این نقل قول‌ها نمی‌توان حدس زد که کتاب مقدس در چه زمانی و به چه ترتیبی به فارسی میانه برگردانده شده است.

تنها سند مسیحی که به فارسی میانه در دست است، بخشی از ترجمه مزامیر است که در خرابه‌های صومعه نستوری واقع در شوپانگ در نزدیکی شهر بولایق در صحرای تورفان در ترکستان چین یافته شده است. آنچه که باقی مانده، ترجمه مزامیر ۹۴ تا ۹۹، ۱۱۸، و ۱۲۱ تا ۱۳۶، به خط پهلوی قدیم می‌باشد. این ترجمه بسیار تحت‌اللفظی و حاوی اشکالات تفسیری متعددی است. این سند نمی‌تواند قدیمی‌تر از سده ششم باشد چرا که حاوی اضافات و ملحقاتی برای قرائت در آئین‌های کلیسایی است که توسط مارابا به زبان سریانی نوشته شده است. اما زبان و خط به کار رفته، می‌تواند مربوط به دوره‌ای قدیمی‌تر باشد.

در صومعه یادشده، متونی به زبان فارسی جدید (بعد از دوره اسلامی) نیز یافت شده که حاوی آئین‌ها و مراسم کلیسایی است. در میان نوشته‌های سریانی مربوط به آئین‌های عید ایفانی (ششم ژانویه، عید باریابی مجوسیان و تعمید مسیح)، سروده‌ای به فارسی جدید نیز باقی مانده است. این قبیل نوشته‌ها گرچه مربوط به دوره

ساسانیان و فارسی میانه نمی‌گردد، اما حاکی از آن است که زبان فارسی روزگاری در مراسم کلیسایی به کار می‌رفته است.

نوشته دیگری نیز در همان صومعه به دست آمده که گرچه باز متعلق به دوره اسلامی است (قرون هفتم و هشتم)، اما لازم می‌دانیم به آن اشاره نماییم زیرا یقیناً بازتاب شرایط دوره پایانی ساسانیان نیز می‌باشد. عنوان این نوشته، «زندگی یوحنا دیلمی» است. یوحنا (ماژ یوحانان) از قدسین کلیسای شرق در سده‌های هفتم و هشتم میلادی می‌باشد که در مناطق غربی قلمرو ساسانیان زندگی می‌کرده است. در این نوشته، شرحی هست دربارهٔ اختلافی که در یک صومعه میان راهبان سریانی زبان و فارسی زبان بر سر زبان مراسم و عبادات رخ داده بود. نوشته شده که یوحنا تحت الهام خدا، صومعه‌ای دیگری ساخت تا هر گروه بتواند در صومعه خاص خود به زبان خود نیایش و عبادت نماید. این امر حاکی از گرویدن آریاییان به مسیحیت و اهمیت یافتن زبان فارسی در دوره‌های پایانی ساسانیان و اوائل دوره اسلامی می‌باشد.

به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان چنین گفت: آنچه که تا امروز مسلم به نظر می‌رسد، این است که زبان فارسی در روزگار ساسانیان جایگاه عمده و مهمی در مراسم و مناسک کلیسایی نداشته است و زبان سریانی همواره زبان غالب باقی مانده است. شاهد این مدعا این است که زرتشتیانی که به مسیحیت می‌گرویدند و به مناصب بالای کلیسایی می‌رسیدند، نامی سریانی برای خود برمی‌گزیدند و فرهنگ سریانی را بر خود می‌گرفتند؛ مارابا نمونه بارز این امر است. با این حال، شکی نیست که در این دوره از تاریخ مسیحیت، کلیسا شروع به کاربرد زبان فارسی کرده بوده است.

اذهان کنجکاو طبعاً در پی علت این امر می‌باشند. آیا رهبران کلیسای ایران به زبان سریانی تعصب داشتند؟ یا این که چند و چون اشاعه مسیحیت در میان زرتشتیان، خاصه در میان طبقه دهقانان بی‌سواد به گونه‌ای بوده که رواج زبان فارسی را در کلیسا ضروری نمی‌ساخته است؟ متأسفانه آگاهی و دانش ما از مسیحیت در میان آریاییان آنقدر ناچیز است که امکان هرگونه اظهار نظر قطعی را در این زمینه غیرممکن می‌سازد.

وضع اخلاقی و معنوی

در واپسین دوره حکومت ساسانیان گرچه شاهد ظهور رهبران برجسته‌ای هستیم، اما گمان نمی‌رود که روند کلی اخلاقیات رهبران در مجموع تغییری نسبت به گذشته کرده باشد. این گمان با مشاهده وضع اخلاقی اینان در دو یا سه سده نخست عهد اسلامی تقویت می‌گردد.

در پایان این دوره زمانی، باید گفت که مسیحیت به نقطه‌ای از شکوفایی رسید که سبب شد کلیسا در اوائل دوره اسلامی از جهشی چشم‌گیر در مقایسه با گذشته برخوردار شود، جهشی که همچون جرقه‌ای نورانی ناگهان درخشید، اما خیلی زود به خاموشی گرایید. در این زمینه در فصل‌های بعدی بحث خواهیم کرد.

کلیساهای نستوری خارج از ایران تا نیمه اول سده هفتم

کلیسای ایران قطعاً پیش از این دوره زمانی دست به تبشیر مسیحیت به سرزمین‌های واقع در خارج از قلمرو حکومت ساسانی زده است. اما آگاهی ما از این امر بیشتر مربوط به این دوره می‌گردد. ذیلاً به ذکر خلاصه‌ای از این آگاهی می‌پردازیم.

در عربستان

تا پیش از سده ششم، آنچه از مسیحیت عربستان می‌دانیم، این است که مسیحیان ایرانی که از مظالم و جفاها می‌گریختند و به عربستان پناه می‌برده‌اند، در آنجا جوامعی تشکیل داده‌اند و درضمن، مسیحیت را رواج داده‌اند و تعدادی از قبایل عرب را مسیحی کرده‌اند. این جوامع طبیعتاً تابع پاتریارخ تیسفون بوده‌اند، لذا می‌توان آنان را نستوری نامید.

در قرون ششم و هفتم، مسیحیت پیشرفت‌هایی در عربستان نمود. می‌دانیم که منذر، پادشاه حیره، و خواهرش، هنده، در حدود سال ۵۱۲ مسیحی شدند. در نجران عربستان هم مسیحی بسیار بود. نجران مسیحی با یمن یهودی در سال ۵۱۹ وارد جنگ شد که جنگ با دخالت حبشه مسیحی به نفع نجران پایان یافت. اما گویا بعدها یمن مسیحی شد، چون حاکم مسیحی یمن به نام ابرهه، کلیسای بزرگی در صنعا ساخت. این کلیسا به دست بعضی از اعراب مورد بی‌احترامی قرار گرفت. لذا ابرهه در سال ۵۶۸ به مکه لشکر کشید. اعراب قریش سپاه ابرهه را براحتی عقب راندند. این پیروزی در سوره ۱۰۵ قرآن مورد تحسین قرار گرفته است. پس از ظهور اسلام، مسیحیت در عربستان شدیداً تضعیف، و بعد به کلی محو شد. از قول پیامبر اسلام نقل شده که در شبه جزیره عربستان فقط باید یک دین وجود داشته باشد.

در هندوستان

از مسیحیت هندوستان با قطع و یقین نمی‌توان سخن گفت. طبق برخی اسناد، مناطقی نظیر بمبئی امروزی، مالابار، سیلان، دره گنگ، سیام و تونکین اسقف‌نشین بوده‌اند و از پاتریارخ تیسفون تبعیت می‌کرده‌اند. لازم است ذکر کنیم که دو صلیب همراه با نوشته روی آن، یکی در کوه معروف به کوه تومای قدیس و دیگری در تراوانکور کشف شده که مربوط به اواخر دوره ساسانی است. نوشته روی هر دو صلیب به زبان پهلوی است.

در ترکستان و چین

مسیحیان قلمرو ساسانی از دیرباز در میان اقوام ترک (هفتالی‌ها و هون‌ها) فعالیت بشارتی داشته‌اند. اما موفقیت عمده ایشان به سال‌های بعد از ۴۹۷ مربوط می‌شود. در این زمان، قباد که از سلطنت خلع شده بود، برای مدتی به پادشاه هفتالی پناهنده شد. همراه او، اسقف یک ناحیه مرزی، چهار کشیش و دو مسیحی دیگر به ترکستان رفتند. در این فعالیت بشارتی، بسیاری از ترکان مسیحی شدند. علاوه بر این

فعالیت‌های تبشیری، باید به اقدامات و کمک‌های پزشکان، دیوانیان و هنرمندان مسیحی نستوری اشاره کرد که باعث ترقی مسیحیت می‌گردید.

در چین

نمی‌دانیم آیا پیش از سال ۵۰۰، مسیحیت در چین رسوخ کرده یا نه. طرز تفکر مسیحی در قالب افکار گنوستیکی و مانوی به چین راه یافته، اما پیش از فعالیت‌های گسترده تبشیری کلیسای نستوری در قرون ۷ و ۸، گویا جامعه مسیحی در چین وجود نداشته است.

مطلب چندانی در مورد پیشرفت مسیحیت در این دوره در ترکستان و چین در دست نیست. در دوره‌های بعدی، فعالیت‌های بشارتی مهمی در این دو سرزمین صورت گرفته که به موقع به شرح آنها خواهیم پرداخت.

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

کلیسای نستوری در زمان خلفای عرب

(۶۵۱-۱۲۵۸)

در این فصل، نخست به وضعیت مسیحیت در جوامع اسلامی خواهیم پرداخت. سپس پیشرفت‌های کلیسای نستوری در قرون ۸ تا ۱۰ و پسرفت‌های آن در قرون ۱۱ تا ۱۳ را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

مسیحیت در جوامع اسلامی

آنچه که در این بخش از نظرتان خواهد گذشت، توصیفی است از وضعیت مسیحیان در تمامی سرزمین‌های تحت سلطه حکومت اعراب، و فقط منحصر به مسیحیان نستوری در قلمرو سابق ساسانیان نمی‌گردد.

حقوق اهل ذمه

با کشته شدن یزدگرد سوم در سال ۶۵۱ در شهر دوردست مرو، حکومت ساسانی به پایان رسید. این امر به منزله خاتمه سلطه دین زرتشت به عنوان دین حاکم و دین حکومت بود. در سرزمین ایران، از آن پس زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان، هر سه دین غیرحکومتی به شمار می‌رفتند. وقتی اعراب بر ایران حاکم شدند، در واقع چیزی برای ایرانیان مسیحی تغییر نکرد. مسیحیت در زمان ساسانیان دین بیگانه و «دین دشمنان ایران» به شمار می‌رفت. اما در زمان سلطه عرب، فقط «یکی» از ادیان غیراسلامی تلقی می‌شد و در مقایسه با ادیان یهود و زرتشتی، غالباً حساسیت خاصی نسبت به آن وجود نداشت.

خراج و جزیه

اعراب مُسَلِّم طبق احکام قرآن، یهود و نصاری را «اهل کتاب» می‌دانستند و به شرط دریافت خراج و جزیه، اجازه داشتند به دین خود بمانند (خراج مالیات بر ملک بود و جزیه، مالیات مربوط به معافیت از خدمات نظامی). این در حالی است که مسلمین عرب می‌بایست فقط خُمس و زکات بپردازند. مسلمین غیر عرب علاوه بر خمس و زکات، می‌بایست خراج (مالیات بر ملک) نیز بپردازند، اما از جزیه معاف بودند.

محدودیت‌های اجتماعی و مذهبی

طبق قوانین اعراب، مسیحیان می‌بایست لباس‌های مشخص بپوشند، و از حمل اسلحه و سوار شدن بر اسب خودداری کنند؛ در قلمرو اسلامی کلیسای جدید نمی‌بایست ساخته می‌شد، اما می‌شد کلیساهای قدیمی تعمیر یا از نو بنا شود. این قانونِ اخیر همیشه مورد اجرا واقع نشده، کما این‌که می‌بینیم در قرون هفتم تا دوازدهم، در زمان خلفای عرب، گاه کلیساهای جدیدی ساخته شده است.

جایگاه مهم مسیحیان در اوائل حکومت اسلامی

در قرون اولیه اسلامی، مسیحیان به واسطه دانش و تخصص خود مورد احترام جامعه بودند و حتی به مناصبی در دربار گماشته می‌شدند. مراکز آموزشی و فرهنگی مسیحیان نستوری در نصیبین، گندیشاپور و مرو به فعالیت خود ادامه می‌دادند و شمار زیادی پزشک، معلم، کاتب، و حسابدار در اختیار خلفا و سایر کشورهای آسیایی قرار می‌دادند. حتی شاعری مسیحی در اواخر قرن هفتم به دربار خلیفه عبدالملک (۶۸۵-۷۰۵) راه یافت.

در اوائل دوره خلفای عباسی (از ۷۴۹ م.) ایرانیان عهده‌دار مسئولیت‌های حساسی در حکومت گردیدند؛ بسیاری از این ایرانیان، مسیحی بودند.

در سال‌های ۷۷۹ تا ۸۲۳، شخصی به نام تیموتاؤس اول، پاتریارخ کلیسای نستوری بود. او توجه شدیدی به مسئله تعلیم و آموزش داشت. او به کشیشی که قرار بود به مقام اسقفی منصوب شود، چنین گفته است: «با تمام قلب خود به مدارس توجه داشته باش. به یاد بسپار که مدرسه، مادر و پرستار پسران کلیساست.» تحصیلات بالای مسیحیان ایشان را قادر می‌ساخت تا در دربار خلفا عهده‌دار وظایف دیوانی باشند. خلیفه مأمون (۸۱۳ تا ۸۳۳) دانشگاهی به نام «بیت‌الحکمت» بنیاد گذاشت که برجسته‌ترین چهره آن، دانشمند معروف مسیحی، ابو زید حنین بود. بعد از حنین، سایر اعضای خاندان او عهده‌دار ریاست این دانشگاه بودند. حنین که در علم و فلسفه یونانی بسیار متبحر بود، بیش از یکصد کتاب به عربی ترجمه کرد و آثار متعددی در زمینه دین به رشته تحریر درآورد.

طبق گزارش‌هایی که از این دوره باقی مانده، مسیحیان نستوری و نیز کلیساهای بسیار ثروتمند بوده‌اند. نقل شده که گابریل، پزشک هارون‌الرشید، ثروتی خارج از حد شمارش داشته است! سپیریان، اسقف نصیبین (۷۵۴-۷۷۵) نیز کلیسایی بنا کرد که هزینه ساخت آن سرسام‌آور بود.

آنچه که به طور کلی در خصوص مسیحیت این دوره می‌توان گفت، این است که وضع مسیحیان ایران در مقایسه با دوره ساسانی بهتر بود، زیرا علی‌رغم قوانین اسلامی در خصوص اهل ذمه، خطر کشتار مسیحیان را تهدید نمی‌کرده است. باید این نکته را نیز تصریح کنیم که این قوانین در بعضی از دوره‌ها به دقت اجرا نمی‌شده و در چنین مواقعی مسیحیان از آزادی نسبتاً خوبی برخوردار بوده‌اند. ایشان در دربار نه فقط به عنوان کاتب و پزشک خدمت می‌کرده‌اند، بلکه گاه سمت‌های حکومتی نیز به ایشان سپرده می‌شد، کمالین که یک مسیحی در اواخر قرن نهم میلادی به سمت والی یک شهر مهم در نزدیکی بغداد گمارده شد که طبیعتاً موجب ناخرسندی هم‌ردیفان مُسَلِم او گردید.

تنگ شدن فزاینده عرصه بر اهل ذمه

در زمان عمر دوم (۷۱۷-۷۲۰) عرصه بر مسیحیان تنگ شد. این خلیفه، به خاطر غیرتی که برای اسلام داشت، مقرراتی را که قبلاً در خصوص مسیحیان اجرا نمی‌شد، به موقع اجرا گذاشت. او کلیساهای نویناد را تخریب کرد، مسلمین را از خراج معاف کرد و مسیحیان را مکلف به پرداخت هم خراج و هم جزیه نمود. لذا عده زیادی از مسیحیان به اسلام گرویدند. رویه سخت‌گیرانه عمر بعد از او متوقف گردید.

اما با گذشت زمان و استقرار بیشتر دین اسلام، چه به جهت جنگ با بیزانس و چه به جهت تعصب و غیرت دینی، عرصه بر مسیحیان تنگ‌تر می‌شد و آزارهایی به آنان روا داشته می‌شد، گرچه کشتاری مانند زمان ساسانیان صورت نگرفت.

در زمان خلافت مهدی، در سال ۷۸۰ آزارهایی خصوصاً نسبت به زنان رسید. علت این آزارها سوءظن به مسیحیان به خاطر جنگ خلیفه با بیزانس بود. اما در همان حال، کلیسای جدیدی در بغداد بنا شد.

در دوره خلافت پرشکوه هارون الرشید نیز باز به علت جنگ با بیزانس آزارهایی به مسیحیان رسید. گاهی نیز هارون در اثر شتاب‌زدگی در تصمیم‌گیری، آزارهایی بر اساس گزارش‌های اشتباه زبردستان یا حسادت‌های مسیحیان دیگر روا می‌داشت. اما در همان حال، پزشک مخصوص او یک مسیحی بود.

در زمان خلافت مأمون (۸۱۳-۸۳۳) عده زیادی از مسیحیان در اثر فشارهای اجتماعی و نابسامانی اوضاع، به بیزانس مهاجرت کردند. امپراتور بیزانس استقبال گرمی از این عده به عمل آورد و آنان را در شهری در سواحل دریای سیاه اسکان داد. در زمان خلافت متوکل (۸۴۶-۸۶۱) نیز مسیحیان رنج بسیار دیدند. اولاً پاتریارخ تئودوسیوس در اثر سعایت یک مسیحی برکنار شد. سپس خلیفه قوانین اسلامی را در خصوص اهل ذمه به دقت به موقع اجرا گذاشت. ایشان علاوه بر این که می‌بایست وصله‌ای به لباس خود بدوزند تا از دیگران متمایز گردند، اجازه نداشتند روزهای جمعه به بازار بیایند و کودکان‌شان به مدارس مسلمین بروند یا عربی بیاموزند. قبور

ایشان تخریب شد و یک صورت چوبی از شیطان به سر در خانه‌شان نصب شد. تعدادی از کلیساها و صومعه‌ها نیز ویران گردید. اما گویا کسی کشته نشد. با این حال، پزشک متوکل یک مسیحی ثروتمند بود. این امر حاکی از آن است که مسیحیان کماکان برتری فرهنگی خود را تا این زمان حفظ کرده بودند.

درضمن، برخی ستم‌ها نیز از جانب مردم اعمال می‌شد. در برخی شهرها، بدون دریافت دستور رسمی از پایتخت، کلیساها و صومعه‌ها تخریب می‌شد. ناگفته نماند که این آزارها و محدودیت‌ها فقط خاص مسیحیان نبود، بلکه زرتشتیان و یهودیان و مانویان نیز مشمول این آزارها می‌شدند. این محدودیت‌ها رفته‌رفته شدیدتر می‌شد طوری که در قرن یازدهم، به‌غیر از محدودیت‌های مذکور در خصوص نوع پوشاک و سوار نشدن بر اسب، مقرر داشته شد که مسیحیان خانه‌های‌شان را بلندتر از خانه‌های مسلمین نسازند، صدای ناقوس‌ها و یا قرائت کتب مقدسه خود را به سمع مسلمین نرسانند، در ملاء عام شراب ننوشند و صلیب را به نمایش نگذارند، و تشییع جنازه را مخفیانه و بدون گریه و زاری برگزار کنند.

بعد از خلافت متوکل (۸۶۱م)، قدرت مرکزی خلفا رو به ضعف نهاد. در گوشه و کنار امپراطوری اسلامی، نوای استقلال نواخته می‌شد. در برخی نقاط مانند بخش‌های شرقی و شمالی ایران و نیز در مصر، حکومت‌هایی تشکیل شد که خلیفه را فقط در ظاهر، در خطبه‌ها و بر روی سکه‌ها، به رسمیت می‌شناختند اما در امور داخلی مستقل بودند.

در ضمن، خلفا برای تقویت خود، مزدوران ترک را به استخدام درآوردند. پس از مدتی، این مزدوران عنان امور را به‌دست گرفتند و خلفا تبدیل به آلت دست ایشان شدند، تا این که یکی از قبایل ترک به‌نام سلجوقیان، بغداد را در سال ۱۰۵۵م. متصرف شد. از این تاریخ به بعد، درست‌تر است گفته شود که سلجوقیان حاکمین اصلی امپراطوری اسلامی بودند و خلفای عباسی فقط رهبری مذهبی را به‌عهده داشتند. این وضع ادامه داشت تا این که هلاکوخان مغول در سال ۱۲۵۸ بغداد را فتح و خلیفه معتصم را به‌قتل رساند و بساط خلافت اعراب را برچید.

پیشرفت‌های کلیسای نستوری در قرون ۸ تا ۱۰

مجاللی برای تجدید قوا

استیلای اعراب بر جوامعی که به مدت چند قرن تحت سلطه ساسانیان زندگی کرده بودند، تحولی عمیق در تمام شئون زندگی اجتماعی مردم به وجود آورد. بسیاری از معادلات حاکم بر روابط اجتماعی و سیاسی برهم خورد. کلیسای نستوری حکومت ساسانی نیز در این موقعیت جدید، با شرایط جدیدی مواجه شد. خطرها و تهدیدات بوالهوسانه و غیرقابل پیش‌بینی شاهان ساسانی نسبت به مسیحیان، جای خود را به مقرراتی نسبتاً روشن و مشخص داد، مقرراتی که گرچه محدودیت‌های فراوانی برای مسیحیان و سایر اهل ذمه تعیین می‌کرد، اما بقا و موجودیت ایشان را لاقلاً در اصول، تضمین می‌نمود.

استقرار حکومت اعراب و فراگیر شدن دین اسلام و جاری شدن تمام و کمال احکام اسلامی یک شبه صورت نگرفت. از برجیده شدن نظام ساسانیان تا استحکام کامل نظام جدید اسلامی مدت‌ها طول کشید. در این فاصله، کلیسای نستوری مجال یافت تا نفسی تازه کند و به مسائلی به غیر از حفظ موجودیت خود بیندیشد. به همین دلیل، در طول سه سده نخست حکومت خلفای عرب، کلیسای نستوری توانست در امور سازمانی و تشکیلاتی و نیز در امر تبشیر، گسترش و پیشرفت داشته باشد. اما عوامل متعددی از داخل و خارج کلیسا دست به دست هم دادند تا در سه سده بعدی (سده ۱۱ به بعد) موجبات ضعف و سستی و نهایتاً اضمحلال آن را فراهم آورند.

توسعه تشکیلاتی

مجاللی که در آغاز دوره حکومت اعراب پدید آمد، باعث شد که رهبری کلیسای نستوری بتواند در مناطق جدیدی نواحی مطرانی به وجود آورد. لذا علاوه بر هفت مطرانی که در فصل پنجم نام برده شد، هشت مطرانی دیگر تشکیل گردید که عبارتند

از مطرانی‌های جندی‌شاپور، موصل، حلوان (همدان)، فارس، هرات، اَران (شمال آذربایجان ایران)، ری و اصفهان، دیلم. در اوائل این دوره، کلیسای نستوری حتی مبشرینی به چین گسیل داشت که در بخش‌های بعدی همین فصل به آن اشاره خواهیم کرد.

مقر پاتریارخ کلیسای نستوری در حدود سال ۷۷۵ به بغداد، پایتخت نویناد حکومت عباسی منتقل شد. این واقعه در دوره پاتریارخی حنانیشوع دوم (۷۷۴-۷۷۹) صورت گرفت. اما عنوان پاتریارخ سلوکیه-تیسفون کماکان حفظ گردید.

سؤالی که پیش می‌آید این است که تشکیل این نواحی جدید اداری، در اثر فعالیت‌های تبشیری بوده یا به علت فراغت رهبران کلیسا برای سازماندهی آن نواحی اسقف‌نشین که تا پیش از این زمان جزو هیچ ناحیه مطرانی نبودند؟ با توجه به وضع روحانی کلیسا و مقررات جامعه اسلامی، نگارنده بعید می‌داند که افزایش شمار مطرانی‌ها به علت افزایش تعداد مسیحیان بوده باشد، بلکه صرفاً نوعی سازماندهی جدید اداری به شمار می‌رود. همان‌طور که در بخش پیشین همین فصل اشاره کردیم، تعداد مسیحیان نه فقط رو به افزایش نبود، بلکه در اثر اسلام آوردن برخی یا مهاجرت برخی دیگر، رو به کاهش بوده است. با این حال، به خاطر آرامش اوضاع، تعداد کلیساها نیز در شهرها افزایش یافت.

گسترش در خارج از فلات ایران

در عربستان

در خصوص مسیحیت نستوری عربستان اشارات اندک و پراکنده‌ای در اسناد تاریخی باقی است. نباید از نظر دور داشت که طبق احادیث، در عربستان می‌بایست فقط دین اسلام حاکم باشد. پس، وجود همین اشارات پراکنده نیز باعث تعجب است.

طبق این اسناد، در سال ۶۷۶ در جنوب عربستان، شورایی به ریاست پاتریارخ گورگیس (۶۶۰-۶۸۰) تشکیل شده؛ پاتریارخ تیموتاؤس اول اسقفی را در صنعا (یمن) منصوب کرده (اواخر قرن هشتم)؛ در سال ۹۰۱ پاتریارخ یوحنا چهارم، به‌نام کثیسی در یمن پاسخ داده است؛ اشاراتی نیز به اسقفان نجران (واقع در جنوب غربی عربستان) شده است، اما از آنجا که عُمر اول مسیحیان نجرانی را به عراق منتقل کرده بوده، احتمالاً این اسقفان نجرانی، ساکن عراق بوده‌اند (۸۶۴ و ۹۳۵). اما می‌توان با قطعیت زیاد گفت که در اواخر قرن دهم، مسیحیت دیگر در عربستان ریشه‌کن شده بوده است.

در غرب ایران

زمانی که سرزمین‌های واقع در غرب ایران (مصر و فلسطین و سوریه) که جزو امپراطوری بیزانس بشمار می‌رفت، به‌دست حکومت اسلام افتاد، کلیسای نستوری ایران که اکنون جزئی از امپراطوری اسلامی حساب می‌شد، مجال یافت تا در این مناطق دست به تأسیس کلیسا بزند، کاری که قبلاً به‌خاطر مسائل سیاسی نمی‌توانست انجام دهد. به این ترتیب، در اسناد تاریخی ملاحظه می‌کنیم که دمشق نیز در اواخر قرن هفتم به فهرست مطرانی‌های کلیسای نستوری اضافه شده است. مطرانی دمشق، کلیساهایی در شهرهای منطقه دائر کرد. ناحیه اسقف‌نشین ترسوس تا اواسط قرن پانزدهم نیز پابرجا بود. اسقفی نیز برای شهر اورشلیم منصوب شد که بیشتر به امور زائرین نستوری می‌رسید، زیرا احتمالاً در اورشلیم مسیحیان نستوری اقامت نداشتند. آخرین خبری که از اسقف نستوری اورشلیم در دست است مربوط به سال ۱۶۱۶ می‌باشد.

در هندوستان

به‌موجب مدارک و اشارات تاریخی، می‌دانیم که در شهرهای مختلف هند مسیحیانی بوده‌اند. نخستین پاتریارخ هند را پاتریارخ تیموتاؤس اول (۷۷۸-۸۲۳) منصوب کرد. پیش از آن کلیساهای هند تحت نظارت مطرانی فارس قرار داشتند.

مورخ کلیسا Le Quien از چند مطرانی در هند در سال ۸۸۰ نام می‌برد. این مطران‌ها نخست در مالابار و بعد در گرانگانورا مستقر بودند. مورخ مذکور به مطران پاتنا در سال ۱۱۲۲ اشاره می‌کند. از آن پس، از مسیحیت هند تا زمان مارکوپولو اطلاع دیگری در دست نداریم.

در ترکستان

وقتی درباره ترکستان سخن می‌گوییم، نمی‌توانیم دقیقاً مشخص کنیم که کدام اقوام و قبایل ترک در آنجا می‌زیستند، چرا که در قرون وسطی (قرون پنجم تا پانزدهم میلادی) قبایل مختلف برای زمانی نامشخص در آنجا اقامت داشته‌اند و گستره این اقامت از چین و هندوستان تا به اروپای شرقی امتداد داشته است. اگر این قبایل را به‌طور کلی تاتار یا مغول به‌نامیم، تقسیمات جزئی آن بسیار دشوار است. آنچه مسلم است این است که کلیسای نستوری از قرن هفتم به بعد تا حمله مغول، فعالیت نسبتاً خوبی در میان این قبایل داشته است. در زمان پاتریارخ تیموتاؤس اول (۷۷۸-۸۲۰) حدود یکصد مبلغ به ترکستان اعزام شدند. او در همان زمان، مطرانی برای ترکستان تعیین کرد که مقر او شهر سمرقند بود. اسقفانی نیز برای شهرهای بخارا و تاشکند تعیین شدند.

مسیحیت به‌خوبی در میان قبایل تاتار و مغول رواج یافت، طوری که در قرون دهم و یازدهم، چندین قبیله تاتار تماماً یا عمدتاً مسیحی بودند. حتی گویا یکی از رؤسای این قبایل مسیحی بوده است. در لشکر مغول‌ها نیز بسیاری مسیحی بوده‌اند. کلیساهای ترکستان در اثر حمله مغول از میان رفت، نه به‌خاطر این که مغول‌ها ضد مسیحیت بودند، بلکه به‌خاطر این که روش جنگی آنها مبتنی بود بر نابودی کامل شهرها. کلیساهای نیز همراه شهرها نابود می‌شد.

در چین

نخستین اشاره‌ای که به مسیحیت در چین وجود دارد، به سال ۶۳۵ م. دوره پاتریارخی یسوع‌یهب دوم مربوط می‌شود. این پاتریارخ در این زمان مبلغینی را به چین گسیل داشته است. اطلاعات ما در مورد مسیحیت در چین در قرون هفتم و هشتم، وابسته به سنگ‌نبشته‌ای است که به «سنگ یادبود سیانفو» معروف شده است. این ستون سنگی که سه متر ارتفاع و نود سانتیمتر عرض دارد، در سال ۱۶۲۵ توسط مسیونرهای ژزوئیت کشف شد. نوشته روی آن به زبان‌های چینی و سریانی (زبان کلیسای نستوری) می‌باشد.

گفته می‌شود که در سال ۶۳۵، یک مبلغ نستوری به نام «آلوپن» با تحمل مصائب و خطرات بسیار، مسیحیت را در چین رواج داده است. در این زمان، «تای‌تسونگ» از سلسله‌تانگ امپراتور چین بود. امپراتور نظر مساعدی نسبت به مسیحیت نشان داد و در سال ۶۳۸ اعلامیه‌ای به این شرح انتشار داد: «آلوپن، راهب پارسی، که دین کتب مقدسه را از دوردست به همراه آورده، به پایتخت آمده و این دین را به حضور ما آورده است. مفهوم دین او به دقت آزموده شد. این، دینی است اسرارآمیز، عجیب و آرام. به اساس زندگی و کمال پرداخته است. شایسته است که آن در تمام امپراطوری رواج یابد. پس باشد که خادمین آن در اینینگ‌فانگ (میدان شهر سیانفو) صومعه‌ای بنا کنند و بیست و یک نفر راهب تعیین شوند.» به این ترتیب، آلوپن صومعه‌ای ساخت و تا پایان قرن هفتم، مسیحیت در ده ایالت رواج یافت و تعداد بیشتری صومعه تأسیس شد. امپراتوران بعدی، منجمله امپراطوری که در زمان او سنگ یادبود برپا شد (۷۸۰-۷۸۳)، نسبت به مسیحیت نظری مساعد داشتند.

سنگ یادبود سیانفو در سال ۷۸۱ م. برپا شد. از نوشته آن مشخص است که مطران چین از مسیحیان ایران بوده، در حالیکه تعدادی از کشیشان و راهبان، چینی‌الاصل بوده‌اند. این سنگ یادبود در زمان پاتریارخی حنانیشوی دوم یا تیموتاؤس اول برپا شده است.

مندرجات این سنگ، حاوی مقداری مطالب تاریخی و مقداری مطالب عقیدتی است. از میان این نکات عقیدتی، می‌توان این جملات را نقل کرد: «او حقیقتی لایتنیر و نادیده است که از ازل وجود داشته و بدون آغاز است... این است خداوند خدای حقیقی ما، تثلیث و در ذات خود اسرارآمیز... مسیح پر جلال، شکوه واقعی خود را پوشاند و به صورت انسان در جهان ظاهر شد... آن قدوس را باکره‌ای در سوریه به جهان آورد...» در این سنگنبشته اشاره شده که ستاره بیت‌لحم تولد مسیح را اعلام کرده و پارسی‌ها به دیدار او شتافته‌اند. در آن آمده که عهدجدید شامل بیست و هفت کتاب است. به آئین تعمید اشاره شده است. نوشته شده که کشیشان به هنگام دعا رو به شرق می‌کرده‌اند و برای زندگان و مردگان دعا می‌کرده‌اند، سر خود را می‌تراشیده‌اند و ریش نگه می‌داشته‌اند.

اسنادی که در میان نوشته‌های کلیسای نستوری مربوط به زمان تیموتاؤس اول و نیز در اسناد چینی باقی مانده، مندرجات سنگنبشته سیانفو را تأیید می‌کند. یک ابلاغیه دولتی چینی مربوط به سال ۷۴۵ چین می‌گوید: «مدت زمان طولانی است که دین کتب مقدسه پارسی در قلمرو میانه رواج دارد. زمانی که صومعه‌ها تازه بنا شدند، به‌خاطر منشاء پارسی‌شان، به آنها عنوان پارسی دادیم. اما اکنون لازم است نام صومعه‌های پایتخت تصحیح شود و سوری نامیده شوند. باشد که سایر مناطق نیز این امر را رعایت کنند.»

مسیحیت چین مانند مسیحیت منشاء آن ایران، مبتنی بر رهبانیت و ترک دنیا بود. رواج این سبک زندگی باعث هراس دولتمردان شد. لذا از قرن نهم به بعد، محدودیت‌هایی برای فعالیت صومعه‌ها وضع شد و به بسیاری از راهب‌ها و راهبه‌ها، چه مسیحی چه بودایی، دستور داده شد به زندگی عادی بازگردند.

از این زمان به بعد، مسیحیت در چین رو به زوال گذاشت طوری که می‌توان بدرستی گفت که در قرون دهم و یازدهم، مسیحیت در چین در پایین‌ترین حد خود قرار داشت. اما با توجه به نوشته‌های مارکوپولو، گویا تحولی در قرون دوازدهم و سیزدهم رخ داده که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت.

پسرفت‌های کلیسای نستوری (قرون ۱۱ تا ۱۳)

توسعه و گسترش اداری و سازمانی در داخل فلات ایران چندان دوام نیافت. چیزی نگذشت که آثار زلزله و ضعف و سستی در مسیحیت ایران نمایان گشت. در اکثر مناطق مطرانی و اسقف‌نشین، به‌جز در منطقه بین‌النهرین و خصوصاً موصل، بعضی از کلیساها به تدریج رو به اضمحلال گذاشتند، و بعضی دیگر نیز در جریان حمله مغول به‌کلی از میان رفتند. در پایان هزاره اول، مسیحیت ایران به درخت تنومندی می‌مانست که از درون تهی شده بود. وقتی تندباد هجوم ترکان و مغولان وزید، این درخت تاب مقاومت نیاورد. حمله مغول عامل اضمحلال مسیحیت در مشرق‌زمین نبود؛ آن را فقط می‌توان به تیر خلاص تشبیه کرد. وقتی به مسیحیت نستوری در قرون پانزدهم و شانزدهم نگاه می‌کنیم، چیزی جز اقلیتی قلیل در منطقه موصل و کرکوک و کردستان و آذربایجان غربی نمی‌بینیم.

اما چرا مسیحیت در ایران از میان رفت؟ آیا اسلام عامل اصلی اضمحلال آن بود؟ یا حمله مغول؟ اگر چنین باشد، چرا مسیحیت در ارمنستان و گرجستان از میان رفت، چرا که آنها نیز در همین شرایط قرار داشتند؟

علل و اسباب ضعف و تنزل مسیحیت در ایران، متعدد می‌باشد. بعضی از این علل، مربوط به وضعیت داخلی مسیحیت و کلیسا می‌شد، و برخی دیگر ناشی از فشارها و محدودیت‌های وارده از اجتماع بود.

عوامل بیرونی

محرومیت از بسیاری از حقوق اجتماعی

پروفسور تریتون (Tritton) در مقاله نصارا در دائرةالمعارف اسلامی (۱۹۳۶) این اعتقاد را مطرح کرده که علی‌رغم این‌که مسیحیان نستوری در یکی دو سده نخست حکومت اسلامی، هنوز از برخی آزادی‌ها بهره‌مند بودند، اما رفته‌رفته مقررات

تحقیرآمیز، ترس دائمی از خطرات، توسل دائمی به نیرنگ و رشوه‌دهی برای فرار از فشار مقررات، محرومیت از حقوق قضایی و اجتماعی، و سایر جلوه‌های تبعیض‌های مذهبی تدریجاً روحیه مسیحیان را تضعیف کرد. لذا جای تعجب نیست که مسیحیان مشرق‌زمین نه فقط از نظر تعداد، بلکه از نظر میل به فعالیت و تمسک به اخلاقیات دچار نقصان و ضعف شدند.

خصوصیات دین اسلام

پیام اسلام ساده بود و مشخص: ایمان به خدای واحد، ایمان به رسول خدا، ایمان به روز مکافات، و اجرای مناسک مشخص، شخص را به رستگاری خواهد رساند. پیچیدگی‌های عقیدتی مسیحیت نظیر تثلیث و کفاره در آن دیده نمی‌شود؛ پیامبران پیش از خود را نیز محترم می‌شمرد. به علاوه، اسلام نه فقط دین ملتی فاتح بود، بلکه برای تمام شئون زندگی نیز مقرراتی مدنی داشت. برای بسیاری از مسیحیان عادی این سؤال مطرح شد که این دین آیا از حمایت خدا برخوردار نیست؟ در چنین شرایطی، بسیار طبیعی است که این قبیل از مسیحیان، در مقابل فشارها و محدودیت‌ها و تهدیدها، علتی منطقی برای حفظ دین خود نمی‌دیدند و ترجیح می‌دادند به دینی بگردند که هم مسیح را قبول داشت و هم وحدانیت خدا و پرهیز از بت‌پرستی را.

جایگاه مهم مسیحیان در سده‌های اولیه اسلام و حسادت حاصل از آن

از اسنادی که باقی مانده، درمی‌یابیم که در سده‌های اولیه دوره اسلامی، عده‌ای از مسیحیان (لااقل در منطقه بین‌النهرین) در ثروت و دانش از اعراب مسلمان برتر بودند. این امر اجباراً سبب شده بود که مسیحیان مقامات حساس را در دربار خلفا اشغال نمایند. طبیعی است که چنین شرایطی موجب برانگیختن حسادت و خشم هم‌تایان مسلمان ایشان می‌گردید و در اثر فشار اینان، رفته رفته محدودیت‌های مقرر

در اسلام در خصوص مسیحیان به موقع اجرا گذاشته شد، خاصه زمانی که مسلمانان توانستند مهارت‌ها و دانش لازمه را بیاموزند.

حاکمیت ترک‌ها و سخت‌گیری‌های آنان

حدوداً از قرن دهم به بعد، خلفای عرب از مزدوران ترک در دربار و سپاه خود استفاده می‌کردند. این امر موجب شد که در نهایت خلفای عرب تبدیل به آلت دست ترکان شوند. از همین زمان بود که تیره‌های مختلف ترکان بر ایران و خاورمیانه مسلط شدند و حکومت‌های غزنویان و سلجوقیان و غیره را به وجود آوردند.

ترکان تازه‌مسلمان‌شده نسبت به دین جدید خود تعصب بسیار داشتند و ملامت اعراب را نسبت به پیروان سایر ادیان روا نمی‌داشتند. شاهد این مدعا اعمال سخت‌گیری و بدرفتاری بر زائران مسیحی بود که از سرزمین‌های اروپایی به زیارت اماکن مقدس خود در فلسطین می‌آمدند. این امر نهایتاً موجب بروز جنگ‌های صلیبی گردید. علت این جنگ‌های خانمان‌برانداز، نه سخت‌گیری اعراب مسلمان، بلکه مظالم ترکان بود.

ترک‌ها همین رویه را در شهرهای ایران نیز اعمال می‌کردند که موجب تنگ‌تر شدن عرصه بر مسیحیان نستوری گردید. ایشان یا به اسلام می‌گرویدند یا جلای وطن اختیار می‌کردند.

حمله مغول

ضربه مهلک بر پیکر نحیف کلیسای ایران را مغولان وارد آوردند. با قتل عام مردم شهرها (نظیر مرو و نیشابور)، تمام سکنه، از جمله مسیحیان شهر از میان می‌رفتند و دیگر جایگزین نمی‌شدند. بدین‌سان، کلیساها و مسیحیت به تدریج در قرون بعدی، از مناطق شرقی و مرکزی ایران محو گردید.

عوامل درونی

فقدان بصیرت روحانی رهبران کلیسا

از مطالعه و بررسی رفتار و اخلاق رهبران کلیساها، پیداست که اینان نه فقط در کلیسای ایران بلکه در سایر سرزمین‌ها، دیگر از آن قدرت روحانی و معنوی، و آن سرسپردگی خالصانه به تعالیم مسیح، و ایمان زنده به عیسای قیام‌کرده، برخوردار نبودند. مطالعه زندگی رسولان و پیروان مسیح در قرن اول، آشکارا نشان می‌دهد که علت پیشرفت مسیحیت در میان جفاها و کشتارها، ایمان قوی و زنده آنان بوده است، ایمانی که سرانجام به‌عنوان مذهب رسمی امپراطوری روم که زمانی آزاردهنده آن بود، پذیرفته شد.

دنیوی شدن مقام پاتریارخی

وقتی در شورای تیسفون (مدائن) در سال ۴۱۰م، پادشاه ساسانی شروع به دخالت در امور داخلی کلیسا نمود و مسئولیت عزل و نصب جاثلیق و پاتریارخ را یافت، مقام رهبری کلیسای ایران حالت روحانی خود را از دست داد و تبدیل به مقامی سیاسی گردید. سیاست نیز مترادف است با قدرت و اقتدار و ثروت. بنابراین، از آن پس، بر سر کسب مقام پاتریارخی رقابت و تلاش بیشتری صرف می‌شد و گاه افرادی که الزاماً اصلح نبودند به این مقام می‌رسیدند. در دوره خلفای عرب، طبق اسناد باقی مانده، اسقفان برای احراز این مقام و جمع‌آوری رأی سایر اسقفان، دست به تطمیع و پخش رشوه می‌زدند.

مسیحیتی مبتنی بر رهبانیت

مسیحیت ایران متأسفانه همواره بر رهبانیت و ترک دنیا تأکید می‌گذارد. این امر، گرویدن به این دین را دشوار می‌ساخته است. بنا به فرمایش مسیح، هر کسی عطای تجرد را ندارد. مسیحیت انجیل مشوق زندگی عادی اما خداپسندانه است.

ازدواج امری است مقدس و فقط کسانی باید از ازدواج چشم پوشند که عطای خاص آن را داشته باشند. چنین تعلیمی از سوی کلیسای نستوری، در تضاد کامل با تعالیم دین زرتشت و نیز دین اسلام قرار داشت. طبیعی است که شرایط دشوار رهبانیت باعث می‌شد عده قلیلی به مسیحیت روی بیاورند.

زبان و فرهنگ

کلیسای ایران از بدو پیدایش، همواره زبان سریانی را در مراسم کلیسایی به کار می‌برده است. طبیعی است که این امر باعث بیگانه شدن مردم با مراسم و پیام کلیسا می‌شد. مسیحیت در ایران هیچ‌گاه تبدیل به عنصری فرهنگی در میان آریاییان نگردید؛ در حالی که در ارمنستان مسیحیت در اثر ترجمه کتاب مقدس به زبان ارمنی و تبدیل مراسم کلیسایی از زبان آرامی به ارمنی، تبدیل به جزئی تفکیک‌ناپذیر از فرهنگ ملت ارمنی گردید. در ایران، حتی آن‌دسته از زرتشتیان باسواد و متعلق به طبقات بالای جامعه، وقتی مسیحی می‌شدند و به مقامات کلیسایی می‌رسیدند، نام‌هایی سریانی اختیار می‌کردند. و این خود جای سؤال است.

عامل دیگری که در زبان و فرهنگ نباید فراموش کرد، ساختار اجتماعی زمان ساسانیان است. در جامعه‌ای که اکثریت مردم به طبقه دهقانان تعلق دارند و از هرگونه حقوق اجتماعی نظیر تحصیل سواد محروم‌اند، چگونه می‌توان انتظار داشت که مسیحیت را، آن‌هم به‌زبانی بیگانه، بپذیرند و عمیقاً درک کنند. مسیحیت آنان طبعاً ظاهری و بدون مطالعه و آگاهی کافی از الهیات فلسفی مسیحی می‌بود.

مسیحیتی سست‌بنیاد

تمام عوامل بالا دست به‌دست هم دادند تا ایمان و اعتقاد مسیحیان سست و متزلزل باشد و با وزیدن کمترین بادی، درخت ایمان‌شان ریشه‌کن شود.

بسیاری از مسیحیان فقط در ظاهر مسیحی بودند. بنابراین، بسیاری از آنان به اسلام گرویدند یا مهاجرت کردند. به این ترتیب، روز به روز از شمار مسیحیان کاسته می‌شد.

به‌عنوان مثال، شمعون، مطران ریو اردشیر (بوشهر)، در نامه‌ای که خطاب به پاتریارخ عیشویهب سوم (۶۴۷-۶۵۹) نوشته، لب به شکایت گشوده که بسیاری از مسیحیان فارس و کرمان، بدون این‌که جفایی از جانب اعراب متوجه‌شان باشد، فقط برای فرار از پرداخت خراج و جزیه، به اسلام گرویده‌اند. در اواخر قرن دهم نیز «ماری بن سلیمان»، وقایع‌نگار نستوری گزارش کرده که «بسیاری» از مسیحیان ایران در اثر جفا و نیز فساد روحانیون مسیحی، به اسلام گرویده‌اند.

نتیجه: اضمحلال مسیحیت

به این ترتیب، جای تعجب نیست که بینیم در پایان این دوره، مسیحیت ایران رو به تنزل و ضعف نهاد؛ مسیحیت ایران خالی از محتوای اصلی خود بود. حمله مغول به ایران در قرن سیزدهم نیز می‌رفت تا آخرین بقایای تنه این درخت پوسیده را از میان ببرد.

ضعف روحانی و ایمانی مسیحیت فقط مشرق‌زمین نبود. در غرب نیز مسیحیت بارها دوره‌های بسیار تاریکی را گذرانده است. اما در آنجا به‌خاطر نبودن فشارهای اجتماعی و سیاسی و جور و ستم، کلیسا می‌توانست بعد از مدتی خود را به‌واسطه خدمات و فداکاری‌های مردانی مقدس، همچون فرانسیس آسیزی، احیا نماید و به راه خود ادامه دهد. اما بدبختانه، کلیسای ایران در تمام دوره‌های موجودیت خود، هیچ‌گاه مجال نفس کشیدن و احیای خود را نداشته و همواره مورد ظلم و ستم و محدودیت و محرومیت قرار داشته است.

کلیسای نستوری در زمان مغول‌ها و تیمورلنگ

(۱۲۵۸-۱۴۰۵)

مغول‌ها

اقوام و قبایل ساکن آسیای مرکزی (قبایل ترک و تاتار و مغول) از قرون اولیه مسیحیت همواره تلاش داشتند از شرق به سوی چین، و از غرب به سوی خاورمیانه، روسیه و اروپای شرقی نفوذ کنند و زمین‌های بیشتری را برای زندگی چادرنشینی و گله‌داری به دست آورند. این حرکت به سوی غرب را در زمان ساسانیان به صورت هجوم هیاطله (هپتالیان) دیدیم. در دوره خلفای عرب نیز ترک‌ها ابتدا به صورت مسالمت‌آمیز در مقام مزدور در خدمت خلفا بودند و بعد به صورت مهاجم تبدیل به حکمرانان واقعی خلافت گردیدند. اما با هجوم مغول‌ها نه فقط خلافت خلفای عرب در بغداد خاتمه یافت، بلکه چهره بخش مهمی از دنیای آن روزگار نیز به کلی دگرگون شد.

تهاجم مغول‌ها به رهبری چنگیزخان (۱۱۶۲-۱۲۲۷) آغاز شد و با فتوحات هلاکوخان در سال ۱۲۵۸ و فتح خاورمیانه تکمیل گردید. مغول‌ها به واسطه شیوه خاص زندگی خود (چادرنشینی و بیابان‌گردی) از تحرک غیرقابل تصویری برخوردار بودند، طوری که طبق روایات باقی مانده، «خبر نزدیک شدن ایشان با دیده شدنشان پشت دروازه شهر، هم‌زمان بود.» شیوه جنگی ایشان در خشونت مافوق تصور خلاصه می‌شد. تصرف مرو با قتل عام حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر همراه بود. در تصرف نیشابور، چیزی بیش از یک و نیم میلیون نفر کشته شدند و فقط ۴۰۰ نفر از اهالی شهر که صنعت‌گران ماهر بودند زنده نگه‌داشته شدند و به مغولستان فرستاده شدند. وقتی بغداد به دست هلاکوخان فتح شد (۱۲۵۸)، هشتصد هزار نفر از اهالی شهر قتل عام شدند. برای اولین بار کسی جرأت می‌کرد به روی خلیفه اسلام دست بلند

کند. هلاکو خلیفه و دو پسرش را به طرز فجیعی کشت. او به لحاظ لطفی که به مسیحیان داشت، ایشان را در یک کلیسا گرد آورد و دستور داد ایشان را نکشند (همین امر حکایت از تعداد اندک مسیحیان بغداد در این زمان دارد).

مسیحیت در دوره استیلای مغول

خان‌های مساعد نسبت به مسیحیت (تا ۱۲۹۵)

مغول‌ها به‌عنوان یکی از اقوام آسیای مرکزی، در اثر فعالیت‌های تبشیری کلیسای نستوری با مسیحیت آشنا بودند. عده‌ای از آنان نیز مسیحی بودند. چنگیزخان و پسرش که جانشین او شد، گرچه مسیحی نبودند اما نظر مساعدی نسبت به مسیحیت داشتند. دو خان بعد از ایشان (قویوق خان و مانگوخان) گفته شده که مسیحی بودند. به گفته مورخ کلیسا، ابوالفرج (باره‌برائوس، ۱۲۲۶-۱۲۸۶)، «او (قویوقخان) یک مسیحی واقعی بود. اردوگاه او پر بود از اسقفان و کشیشان و راهبان». او مسیحیان بسیاری را به خدمات اداری گمارد و پزشکان ایشان را به خدمت درآورد. در مورد مانگوخان نیز یک مورخ مسلمان گفته که «او پیرو و مدافع مذهب عیسی بود».

هلاکوخان که فاتح ایران و بغداد بود، همسری مسیحی داشت به‌نام «دُقوز خاتون». می‌گویند مادرش، سارکوتی‌باجی نیز مسیحی بوده است. از این‌رو، وقتی زمام امور ایران و خاورمیانه را به‌دست گرفت، به مسیحیان آزادی‌ای اعطا کرد که در تمام طول حیات مذهبی‌شان از قرن اول تا آن زمان نداشتند. در دوره هلاکوخان و پنج خان بعدی، مسیحیت دین ممتاز و اسلام دین مغضوب بود. کلیساها و دیرها بنا شد. اما مسیحیانی که گویا بویی از اخلاقیات مسیحی نبرده بودند، بر مسلمین جفا رساندند و کوشیدند قرن‌ها حقارت را «جبران» کنند. آنان در ماه رمضان در ملاً عام شراب می‌نوشیدند و آن را بر لباس مسلمین می‌پاشیدند یا بر مدخل مساجد می‌ریختند. صلیب را در کوچه‌ها می‌گرداندند و کسبه را مجبور می‌کردند به آن ادای احترام کنند و بسیاری اعمال ضد مسیحی دیگر!

نظر مساعد خان‌های مغول نسبت به مسیحیت بر تصوراتی واهی بنا شده بود. به نظر برخی محققین، ایشان چون خود بی‌دین بودند و در بدو هجوم به غرب آسیا با مسلمین می‌جنگیدند، اسلام را دین دشمن می‌پنداشتند و از آنجا که قرابتی با مسیحیت داشتند، پنداشتند که مسیحیت آنان را به پیروزی رسانده است.

می‌گویند که پاپ الکساندر چهارم نامه‌ای به هلاکو خان نوشته و ضمن تشویق او به دریافت غسل تعمید، گفته است: «ملاحظه کن که مسیحیت چقدر بر قدرت تو خواهد افزود اگر سربازان مسیحی، تو را در جنگ علیه سارازان‌ها (مسلمین) یاری کنند، چنان‌که به فیض خدا خواهند کرد. بدین سان، هم قدرت دنیایی خود را فزون خواهی ساخت و هم شکوه جاودان را نصیب خود خواهی کرد.» گویا پاپ در نظر داشت هلاکو خان را به شیوه کاتولیکی تعمید دهد، غافل از این‌که اگر هلاکو خان می‌خواست مسیحی شود، حتماً به رسم نستوریان تعمید می‌گرفت.

اتفاق مهمی که در این دوره روی داد، پاتریارخ شدن شخصی است که به یهب‌آلهه سوم معروف شده است. او یک کشیش چینی بود که به قصد زیارت اورشلیم از ایران می‌گذشت. در راه نزد پاتریارخ نستوری آمد که دِن‌های اول نام داشت (۱۲۶۵-۱۲۸۱). دِن‌ها چنان تحت تأثیر شخصیت یهب‌آلهه قرار گرفت که او را قانع کرد که به اورشلیم نرود. وقتی دِن‌ها درگذشت، یهب‌آلهه را به اتفاق آراء به عنوان پاتریارخ برگزیدند. او در دوره‌ای بسیار دشوار، کلیسای نستوری را رهبری کرد (۱۲۸۱-۱۳۱۷) و با لیاقت و کفایت تمام، هرچه در توان داشت، انجام داد. در طول پاتریارخی او بود که ملاطفت خان‌ها به جفایی بنیان‌برانداز تبدیل شد. یکی از وقایع مهم دوران پاتریارخی او، اعزام سفیر به دربار پاپ می‌باشد. ارغون‌خان صلاح دید که با مسیحیت غرب تماس برقرار کند. به پیشنهاد یهب‌آلهه، راهبی چینی که همراه او از چین آمده بود، به این مأموریت اعزام شد. این راهب صئومه نام داشت. وقتی صئومه به رُم رسید، پاپ وقت درگذشته بود، ولی کاردینال‌ها او را پذیرفتند و عقاید او و کلیسای ایران را جويا شدند. او گفت که کلیسای ایران را «مار توما، مار ادای و مار ماری بنیان گذاشته‌اند.» سپس اعتقادنامه کلیسای نستوری را خواند که

اساساً همان اعتقادنامه نیقیه بود. اما افزود که «مسیح دو طبیعت، دو ذات و یک شخص» می‌باشد و این‌که روح‌القدس فقط از پدر صادر می‌گردد. وقتی بحث عقیدتی درگرفت، صئومه با کاردانی فراوان گفت که برای تکریم پاپ آمده، نه برای مباحثه! مدتی بعد، وقتی پاپ انتخاب شد (نیکلاس چهارم)، او از دست پاپ، عشاء ربانی دریافت کرد و او را «جانلیق و پاتریارخ مردم غرب» نامید. به این ترتیب، او را فقط هم‌ردیف پاتریارخ نستوری قرار داد، نه برتر از او.

اما ورق برگشت!

اما چیزی نگذشت که چند شکست سپاهیان مغول از مسلمین، و شکست آخر صلیبیون در عکا در سال ۱۲۹۱ به دست مسلمین، ثابت کرد که مسیحیت دین پیروزی نیست. لذا پس از درگذشت آخرین ایلخان مسیحی ایران، یعنی غایخاتو در سال ۱۲۹۵ م.، غازان‌خان که مسلمان بود، به جای او برگزیده شد و رقیب مسیحی او به قتل رسید.

غازان‌خان، هم بنابر تمایل شخصی و هم در اثر فشار عمومی، خیلی زود یعنی در سال ۱۲۹۶، فرمان تخریب کلیساها، موقوف شدن مراسم کلیسایی، و قتل رهبران مسیحی را صادر کرد. در برخی شهرها این فرمان دقیقاً اجرا شد و در برخی دیگر، در اثر پرداخت هدایا و رشوه، اجرا نشد! پاتریارخ یهب‌آلهه متحمل رنج و تحقیر بسیار شد. این کشتار و آزار در اثر میانجی‌گری هایتون، پادشاه ارمنستان متوقف گردید. می‌توان گفت که این جفا کمتر از یک سال به طول انجامید. غازان‌خان با پرداخت پنج هزار دینار به یهب‌آلهه، کوشید خسارات وارده به مسیحیت بغداد را جبران کند اما اقدامی در مورد سایر شهرها به عمل نیامد. یهب‌آلهه اجازه یافت که صومعه جدیدی در مراغه بنا کند.

اما به طور خلاصه می‌توان با قطع و یقین گفت که در پایان قرن سیزدهم، بسیاری از کلیساهای نستوری از صحنه حذف شدند و دیگر ذکری از آنان به میان نیامد. در اثر جفای خان‌ها و آزار و اذیت و تحقیرهای مسلمینی که می‌خواستند اهانت‌های

چند سال گذشته مسیحیان را تلافی کنند، بسیاری از مسیحیان یا مسلمان شدند، یا ترک وطن اختیار کردند یا کشته شدند.

پس از درگذشت یهب‌آلهه در سال ۱۳۱۷، پاتریارخ‌هایی به این مقام انتخاب شدند که طول مدت خدمت‌شان دقیقاً معلوم نیست و مورخین معتقدند که در بسیاری از دوره‌ها این مقام خالی مانده است. حتی در برخی موارد، تصدی این مقام موروثی گشته است. کلیساها در سراسر ایران از میان رفت و طبق اطلاعات موجود، فقط در شهرهای بغداد، موصل، اربیل، نصیبین، دیاربکر، میفرقاط، ماردیس، تبریز، ارومیه و مراغه کلیسایی وجود داشته است. طبق این فهرست، فقط سه شهر در محدوده ایران امروزی دارای کلیسا بوده است.

اما این پایان غم‌ها و رنج‌ها نبود. با تصرف کامل ایران در سال ۱۳۹۵ توسط تیمورخان، باقیمانده مسیحیت سال‌های پیشین نیز از صفحه روزگار محو شد. مسیحیان باقی‌مانده یا مسلمان شدند یا به کردستان گریختند و ملتی را تشکیل دادند که امروزه «آسوری» نامیده می‌شود.

کلیسای نستوری خارج از ایران

در هندوستان

طبق مندرجات سفرنامه مارکوپولو که بین سال‌های ۱۲۷۰ تا ۱۲۹۵ در مشرق‌زمین به سیر و سیاحت پرداخت، در هندوستان مرکزی، شش حکومت وجود داشت که سه تای آن مسلمان و سه تای دیگر مسیحی بودند. او گزارش کرده که مسیحیان هندوستان، مسیحیت خود را مدیون تومای قدیس می‌باشند و این‌که بسیاری برای زیارت مقبره او به میلپور می‌رفته‌اند.

ژان دو مونته گروینو (Jean de Monte Corvino)، فرستاده پاپ نیکلاس چهارم (۱۲۸۸-۱۲۹۲)، همان پایی که فرستاده یهب‌آلهه را پذیرفت) نیز می‌گوید که در سر راه خود به چین، چند ماهی در هندوستان مانده و در جنوب هندوستان چند صد نفر

را تعمیر داده است و کلیسای تومای قدیس را نیز دیده است. این واقعه احتمالاً مربوط به سال ۱۲۹۲ م. می‌باشد.

اما شخصی به نام منتیلوس (Menentillus) که در سال ۱۳۱۰ به هندوستان سفر کرده، می‌نویسد که مسیحیان و یهودیان هندوستان بسیار اندک هستند و در زحمت به سر می‌برند. شخص دیگری به نام سر جان ماندویل (Sir John Mandeville) که کمی دیرتر از منتیلوس به هندوستان رفته، گزارش کرده که چیزی حدود پانزده خانه مسیحی در اطراف قبر تومای قدیس وجود دارد.

واسکو دو گاما، سیاح پرتغالی که برای اولین بار از راه دریا به هندوستان سفر کرد، در سال ۱۴۹۸ در بندر مالابار به «مسیحیان تومای قدیس» برخورد کرده است که تحت نظارت مطران آنگامال بوده‌اند. این مسیحیان گویا هنوز با پاتریارخ نستوری در ارتباط بوده‌اند، زیرا می‌دانیم که پاتریارخ الیاس پنجم در سال ۱۵۰۳ سی اسقف را به هندوستان فرستاده است. ایشان گزارش کرده‌اند که در جنوب غربی هندوستان حدود سی هزار مسیحی وجود دارد. اما از این زمان به بعد، افتخار آنان به وابستگی به تومای قدیس باعث شده که دیگر تحت نظارت پاتریارخ نستوری نباشند. در سال‌های بعد (که دیگر مربوط به دوره مورد مطالعه ما نمی‌گردد) مسیحیان هندوستان در اثر فعالیت‌های میسیونرهای کاتولیک، به این مذهب پیوسته‌اند اما باز به مذهب قبلی خود برگشته‌اند اما هیچ‌گاه دیگر متحد نشده‌اند، طوری که عده‌ای از آنان نستوری شدند و دیگران مذهب یونیا (شبه کاتولیک) اختیار کردند. مسیحیان امروزی در جنوب غربی هندوستان، نستوری هستند.

در ترکستان

آنچه که بر گسترش مسیحیت در این دوره در نقاط مختلف ترکستان گواهی می‌دهد، وجود قبوری است که در اواخر قرن نوزدهم کشف شده است. نوشته روی سنگ‌های این قبور به سریانی است. بسیاری از نام‌ها نیز سریانی است اما چند اسم ترکی نیز به چشم می‌خورد. روی یکی از این قبور که مربوط به سال ۱۲۵۵ م. است،

چنین نوشته شده است: «این قبر اسقف آماست. او در ماه ژوئیه در روز سبت از این دنیا رفت. خداوند روح او را با روح دینداران و عادلان محشور کند.» روی قبر دیگری مربوط به سال ۱۳۱۵ نوشته شده: «این قبر شلیحا، مفسر و معلم مشهور است که همه صومعه‌ها را منور ساخت. او پسر پطرس، مفسر عادل حکمت بود که صدایش همچون صدای کرنا بود. خداوند روح مصفای او را با روح عادلان و پدران محشور سازد. باشد که در شادی سماوی شریک گردد.»

سرنوشت مسیحیت ترکستان نیز بعد از مسلمان شدن خان‌های مغول و بعد از حمله تیمورلنگ، مشابه سرنوشت مسیحیت ایران می‌باشد.

در چین

همان‌طور که در فصل پیشین دیدیم، در قرون دهم و یازدهم، مسیحیت نستوری در چین رو به افول گذارد. اما گویا در قرن سیزدهم، تحولی مثبت رخ داده، کما این‌که شاهد هستیم که افرادی مانند یهب‌آلهه سوم و راهب صئوما در آنجا خدمت می‌کرده‌اند که بعد به ایران رفته‌اند.

مارکوپولو در سال ۱۲۷۱ گزارش می‌کند که مسیحی بسیاری در چین دیده است. ژان دو مونتو کروینو نیز که در سال ۱۲۸۹ از طرف پاپ نیکلاس چهارم به‌عنوان میسیونر مخصوص به چین اعزام شد، نظیر همین گزارش را می‌نویسد. چه بسا توجه پاپ به خاور دور به‌خاطر سفری است که صئومه راهب چینی به رُم کرده است. ژان در سال ۱۲۹۴ به چین رسید و سال‌ها در پکن خدمت کرد. او در سال ۱۳۰۵ نامه‌ای به پاپ نوشت و شکایت کرد که در آنجا نستوریانی هستند که ادعا دارند مسیحی هستند ولی از مذهب مسیحیت منحرف شده‌اند و اجازه نمی‌دهند که مسیحیان از فُرق دیگر حتی نمازخانه کوچکی داشته باشند. او ادعا می‌کند که تا آن تاریخ حدود شش‌هزار نفر را تعمید داده که اگر مخالفت نستوریان نمی‌بود، این رقم به سی‌هزار نفر می‌رسید. گزارش دیگری از همین زمان در دست است که این ارقام و این وضعیت را تأیید می‌کند.

این رقابت میان کاتولیک‌ها و نستوری‌ها تا یک قرن هم ادامه داشت تا این‌که با سرکار آمدن سلسله جدید مینگ در چین و دشمنی آنان با هر مذهب خارجی، مسیحیت در چین ریشه‌کن شد.

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

سرگذشت تلخ کلیسای نستوری

از ۱۴۰۵ به بعد

محدود شدن کلیسای نستوری

حمله تیمورلنگ ضربه نهایی را بر پیکر نحیف و رنجور کلیسای بیمار نستوری وارد آورد. بعد از این دوره، در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم، کلیسای نستوری از لحاظ جغرافیایی محدود شد به منطقه محصور میان آذربایجان و کردستان بزرگ. مقر پاتریارخ نیز در مواقع امن، شهر بغداد بود و در مواقع جنگ، موصل یا ارومیه یا مراغه.

کلیساهای بسیاری از شهرها در قرن شانزدهم از میان رفت. از کلیساهای ذیل، آخرین ذکری که به میان آمده، مربوط به سال‌های یاد شده می‌باشد: تبریز سال ۱۵۵۱، بغداد سال ۱۵۵۳، نصیبین سال ۱۵۵۶، اربیل قرن شانزدهم. به این ترتیب، کلیسای نستوری از قرن هفدهم به بعد، محدود شد به آنچه که آذربایجان غربی است و کردستان بزرگ.

اما متأسفانه در آنجا نیز راحتی و آرامش به ایشان روی ننمود. آزار و کشتارهای دست‌جمعی به دست کردها از یک سو، و شقاق و جدایی از داخل از سوی دیگر، بقایای ناچیز این کلیسا را ضعیف‌تر ساخت.

منشأ کلیسای شرق آشور و کلیسای آشوری کلدانی

ماجرای این شقاق به این صورت بود که وقتی در سال ۱۵۵۱، پاتریارخ شمعون بارماما درگذشت، برادرزاده او، شمعون دنها به پاتریارخی برگزیده شد. اما برخی از اسقفان این انتخاب را نپذیرفتند و رأساً شخصی به نام یوحنا سولاکا را به پاتریارخی

برگزیدند. به این ترتیب، دو پاتریارخ به‌طور هم‌زمان وجود داشت. سولاکا برای تحکیم موقعیت خود به پاپ متوسل شد. پاپ و کاتولیک‌ها او را به‌گرمی پذیرفتند و او در حضور پاپ، اعتقادنامه کاتولیکی را پذیرفت (۱۵۵۳). او به موطن خود بازگشت و مسیحیان پیرو خود را نیز وارد این کلیسای «جدید» کرد. به‌طور خلاصه، از آن پس کلیسای نستوری، به دو بخش تقسیم شد: کلیسای نستوری (شرق آشور امروزی) به رهبری پاتریارخ‌هایی که همگی عنوان واحد مارشیمون را به خود دادند؛ و کلیسای کاتولیک کلدانی که وابسته و متحد با رُم بود (Uniate)، به رهبری پاتریارخ‌هایی که عنوان واحد الیاس را به خود دادند. مقر کلیسای کلدانی در شهر موصل و مقر پاتریارخ نستوری، ارومیه و بعد از سال ۱۸۲۶، شهر قودشانی بود که تا جنگ جهانی اول در همان شهر باقی ماند.

به این ترتیب، کلیسای نستوری قدیم، با این شقاق و کشتارها و آزارهای فجیع کردها، تبدیل به کلیسایی کوچک گشت که از لحاظ جغرافیایی در مثلث دریاچه وان، دریاچه ارومیه، و شهر موصل قرار داشت.

«آسوریان!» و خدمات میسیونرها به ایشان

اما از سال ۱۸۲۰ به بعد، این «بقیه» کوچک کلیسای بزرگ امپراطوری ساسانی، وارد مسیر جدیدی شد که از تلخی سرنوشت آن موقتاً اندکی کاست. در این سال، یکی از کارمندان بلندپایه کمپانی هند شرقی به‌نام کلاد جیمز ریچ (Claud James Rich) که در بغداد اقامت داشت و به باستان‌شناسی ذی‌علاقه بود، به هنگام کار در نزدیکی نینوا، به وجود این مسیحیان فراموش‌شده پی برد، گرچه اینان با کاتولیک‌ها تاحدی در تماس بودند. برای ریچ بسیار هیجان‌انگیز بود که مسیحیانی را کشف کند که به همان زبانی سخن می‌گفتند که عیسی مسیح سخن می‌گفت. از این تاریخ به بعد، میسیونرهای انگلیسی و آمریکایی به کمک این مسیحیان فراموش‌شده آمدند.

شاید بتوان افتخار مقام نخستین میسیونر برای این قوم فراموش‌شده را نصیب کشیش جوزف وُلف انگلیسی (Joseph Wolff) نمود. او یک نسخه از عهدجدید سریانی را

یافت و با خود به انگلستان برد و توسط (British and Foreign Bible Society) انجمن کتب مقدسه انگلستان به چاپ رسانید و در سال ۱۸۲۷ آن را در ارومیه و اطراف آن توزیع نمود. در ضمن، حضور و فعالیت‌های او باعث شد که برخی دولت‌های غربی به حمله کردها به نستوریان، در سال ۱۸۳۰ به دولت عثمانی شکایت کنند و دولت عثمانی نیز به این شکایت ترتیب اثر داد و کردها موقتاً از آزار این مردم بی‌پناه دست برداشتند. کشتاری نیز باز در سال ۱۸۴۲ به دست کردها صورت گرفت.

از سال ۱۸۴۲، کلیسای انگلستان کشیشانی را مأمور رسیدگی به امور نستوریان نمود. فعالیت این افراد، به خصوص کشیشی به نام (Rev. George Percy Badger) جرج پرسی بادگر منجر به ایجاد «مسیون اسقف اعظم کانتربری برای مسیحیان آسوری» در سال ۱۸۸۱ گردید. مقر این میسیون ابتدا در ارومیه بود و در سال ۱۹۰۳ به شهری در نزدیکی دریاچه وان (ترکیه) منتقل شد. از میان خادمین برجسته این میسیون، باید از کشیش ارشد ویگرام (Canon W.A. Wigram) نام برد که بین سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۲ خدمت کرد. نامگذاری این میسیون به نام مسیحیان «آسوری» باعث شد که از این تاریخ به بعد این مسیحیان در همه جا تحت عنوان آسوری یا آشوری شناخته شوند. هدف این میسیون مطلقاً تغییر عقاید نستوریان نبود بلکه هدف کمک به «اصلاح کلیسا از داخل» بود.

در قرن نوزدهم، میسیون‌هایی از کلیسای لوتری دانمارک، کلیسای لوتری نروژ، کلیسای باپتیست نزد آسوری‌ها آمدند.

در سال ۱۸۲۷ تعدادی از آسوری‌ها به روسیه گریختند و به کلیسای ارتودکس روس پیوستند. در سال ۱۸۹۸ نیز یک هیأت آسوری به روسیه رفت و در مقابل کمک روس‌ها قول داد که به کلیسای ارتودکس ملحق شود. روس‌ها نیز در ارومیه کلیسا و مدارس بنا کردند. اما این اقدامات به نتیجه‌ای نرسید و آسوری‌ها کماکان نستوری باقی ماندند.

کمک خارجی به آسوری‌ها و کلیسای نستوری، همواره امری دشوار بوده است. مسئله‌ای که وجود دارد، این است که برای آسوری‌های نستوری نه فراموش کردن

گذشته تاریخی‌شان و پیوستن کامل به یک کلیسای خارجی ممکن است، و نه کلیسای نستوری ماهیتاً قادر است نیازهای مسیحیان خود را برآورده سازد. درضمن، چه کمک روحانی و کلیسایی می‌توان کرد به ملتی که نه سرزمینی از آن خود دارد و نه می‌داند فردا در کدام نقطه جهان زندگی خواهد کرد!

مصائب آسوریان

وقوع جنگ جهانی اول، نظم کهنی را که قرن‌ها موقعیت ژئوپولیتیک جهان را شکل داده بود، به کلی به هم ریخت و تقسیم‌بندی سیاسی جدیدی به وجود آورد. یکی از اثرات و نتایج این جنگ، که به بحث ما مربوط می‌شود، فروپاشی امپراطوری عثمانی بود که نزدیک به پنج قرن، بخش بزرگی از جهان را، از اروپای شرقی گرفته تا خاورمیانه عربی و شمال آفریقا را تحت سلطه داشت. از بقایای این امپراطوری دولت جدید ترکیه تشکیل شد.

در گیرودار جنگ جهانی اول، ملت نستوری به همراه سایر مسیحیانی که در سرزمین‌های عثمانی زندگی می‌کردند، زحمات و مصائب دلخراشی را متحمل شدند. حکومت عثمانی همان حالتی را در قبال مسیحیان داشت که ساسانیان و بعدها اعراب داشتند. از آنجا که حکومت عثمانی، با روسیه در جنگ بود و ظن آن می‌رفت که مسیحیان با روسیه تزاری همکاری کنند، ایشان را از خانه و کاشانه راندند و یا قتل‌عام کردند. قتل‌عام یک و نیم میلیون ارمنی در این سال‌ها فجیع‌ترین اتفاق این دوره می‌باشد که متأسفانه کمتر از آن یاد می‌شود.

آسوریان یا نستوریان مقیم سرزمین‌های تحت سلطه عثمانی نیز آزار فراوان دیدند. در اثر این مصائب، ایشان به نواحی ارومیه، به یک اردوگاه نظامی روسی پناه آوردند. با وقوع انقلاب سرخ در روسیه و خروج نظامیان روس از این منطقه، آسوریان چاره‌ای ندیدند جز حرکت به سوی جنوب عراق و پناه‌آوردن به نیروهای انگلیسی که به طرف شمال در حال پیش‌روی بودند. بسیاری در راه تلف شدند.

در همین اثنا، جنگ پایان یافت. حکومت مستقل عراق تشکیل شد اما انگلستان ناظر بر امور بود. آسوری‌ها عمدتاً در حوالی موصل و کرکوک اسکان داده شدند. بعضی از آنان در ارتش انگلیس مستقر در عراق ثبت‌نام کردند و در چند مورد مسلمین را کشتند. کم‌کم آتش خصومت میان مسیحیان و مسلمین افروخته شد. دولت انگلستان نگران آینده این گروه کوچک مسیحیان بود. از همان اوائل دهه ۱۹۲۰ دولت انگلستان در پی یافتن جایی برای اسکان دائمی آسوریان بود. کشورهای نوپای خاورمیانه عربی و برخی کشورهای آمریکای لاتین مورد نظر بودند. پس از تحقیقات و بررسی‌های مختلف، با نظر جامعه ملل قرار شد اینان در دشتی در شمال سوریه اسکان داده شوند و هزینه شهرسازی را با کمک چند کشور تهیه کنند. اما متأسفانه به علت وضع نابسامان سیاسی و اقتصادی کشورها بعد از جنگ جهانی اول، این طرح به مرحله اجرا در نیامد. با تعهد پادشاه وقت عراق مبنی بر تأمین امنیت آسوریان، ایشان در عراق باقی ماندند. گروه دیگری از ایشان نیز همچون گذشته، در حوالی ارومیه به زندگی ادامه دادند.

در حال حاضر، تعداد زیادی از آسوریان به کشورهای غربی، خاصه ایالات متحده مهاجرت کرده‌اند.

دورهٔ فعالیت‌های میسیونری

از سده شانزدهم تا پایان قرن بیستم

پس از حملهٔ تیمورخان

حملهٔ تیمور لنگ به ایران و پریشانی‌ای که در اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران به وجود آورد، در کنار ویرانی‌ها و لطمات بی‌شماری که بر پیکر این سرزمین و مردم رنجدیدهٔ آن وارد آمد، این نتیجه را داشت که کلیسای رنجور و بیمار نستوری را نیز به کوچک‌ترین حد خود تبدیل کرد. از این تاریخ به بعد، اکثریت مطلق جمعیت ایران را مسلمین سنی و شیعه تشکیل می‌دادند و زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان اقلیت بسیار ناچیزی به‌شمار می‌آمدند. همان‌طور که در فصول پیشین گفتیم، این مسیحیان نستوری در منطقه جغرافیایی محصور بین شمال غربی ایران، شمال شرقی عراق و جنوب شرقی ترکیه زندگی می‌کردند.

اما عجیب این‌جاست که علی‌رغم این سرکوب غیرعمدی مسیحیت، تماس ایران و ایرانیان با مسیحیان و مسیحیت قطع نشد. از این تاریخ به بعد، گرچه پدیده‌ای به‌نام کلیسای ایران دیگر عملاً وجود ندارد، اما مسیحیت در ایران به‌واسطه فعالیت مرسَلین (میسیونرهای) خارجی و اسکان آرامنه در داخل ایران، حضور خود را تداوم بخشید. به‌منظور ارائهٔ یک بررسی اجمالی، فعالیت‌های مرسَلین را در دو بخش انجام خواهیم داد: نخست نگاهی به اقدامات مرسَلین کاتولیک خواهیم انداخت و بعد فعالیت میسیونرهای اعزامی از گروه‌های مختلف پروتستان را از نظر خواهیم گذراند.

فعالیت میسیونرهای کاتولیک

حضور پرتغالی‌ها در جزیره هرمز

اتفاق مهمی در قرن شانزدهم، در اوائل دوره صفویه افتاد که برای تاریخ مسیحیت در ایران از اهمیت زیادی برخوردار است، چرا که پای مرسلین (میسیونرها) را به ایران گشود. در سال ۱۵۰۷ پرتغالی‌ها جزیره هرمز را متصرف شدند و آن را تبدیل به مرکز مهم تجارت بین‌المللی کردند. جمعیت جزیره هرمز اختلاطی بود از اعراب، یهودیان و ایرانی‌ها. در سال ۱۵۷۵ تعدادی از راهبان پرتغالی به این جزیره آمدند تا کاتولیک‌های پرتغالی مقیم آنجا را خدمت کنند.

اعزام نماینده پاپ

رویداد مهم دیگری که در این زمان رخ داد، گسیل یک نجیب‌زاده ونیزی بود به نام جان باتیستا وچتی (Giambattista Vecchietti) از سوی پاپ در سال ۱۵۸۴. گرچه مأموریت او اساساً سیاسی بود، اما او بیشتر هم خود را مصروف اقدامات مذهبی کرد. آنچه که از فعالیت‌های او باید به یاد داشته باشیم، جمع‌آوری ترجمه‌های کتاب مقدس به زبان یهودی-فارسی است (منظور از اصطلاح یهودی-فارسی ترجمه‌های عهدعتیق یا بخش‌هایی از آن به زبان فارسی اما به خط عبری است). بسیاری از نسخی که او به دست آورد، نهایتاً به کتابخانه واتیکان و سایر کتابخانه‌های معتبر ارسال شد. وچتی به این اکتفا نکرد، بلکه کوشید تا این نسخ را به خط فارسی برگرداند تا برای فارسی‌خوانان نیز قابل استفاده گردد.

مأموریت‌های سیاسی-مذهبی

در زمان شاه عباس، کشورهای مختلف اروپایی فرستاده‌های متعددی به دربار ایران گسیل داشتند. شاه عباس طوری با این فرستاده‌ها رفتار می‌کرد که گویی تمایل

وافر دارد که به مسیحیت بگردد، که البته هیچ‌گاه چنین امری متحقق نگردد و قطعاً انگیزه‌های سیاسی-اقتصادی عامل چنین تظاهری بوده است. لیکن، بعضی از درباریان یا وابستگان‌شان در اثر مرادده با این فرستادگان، مسیحی شدند. اما این روند هیچ‌گاه به توده مردم سرایت نکرد. درهم‌آمیختگی فعالیت‌های مذهبی این فرستادگان با مأموریت سیاسی‌شان این ظن دائمی را در ذهن ایرانیان پدید آورد که همه مرسلین (میسیونرها) کارگزاران سیاسی دولت‌های خود و در نتیجه «جاسوس» می‌باشند. این تفکر تا به امروز نیز بر ذهن ایرانیان حاکم است.

کوچاندن ارمنیان

رویداد بسیار مهمی که در زمان سلطنت شاه عباس روی داد، کوچاندن اجباری ده‌ها هزار ارمنی (شاید هم چیزی بیش از یکصد هزار نفر) از ارمنستان به نقاط مختلف ایران می‌باشد. بخش عمده ایشان در محله‌ای نزدیک اصفهان اسکان داده شدند؛ شهری که به این ترتیب بنا گردید، جلفای نو نامیده شد. گمان می‌رود شاه عباس ایشان را به این علت به داخل ایران کوچاند تا از ایشان در بنای عمارات سلطنتی و پل‌ها، و هنرآفرینی در این بناها بهره گیرد، چرا که هنرمندان و معماران فراوانی در میان ایشان بود. ارمنیان به‌خاطر آشنایی با زبان‌های خارجی و فنون تجارت بین‌المللی، همواره به‌عنوان نمایندگان سیاسی و اقتصادی دربار ایران نزد کشورهای خارجی خدمات شایان توجهی انجام داده‌اند.

نکته بسیار مهم این است که علی‌رغم تمام تهدیدها و محدودیت‌ها، ملت ارمنی ساکن ایران هیچ‌گاه دیانت و فرهنگ خود را ترک نکرد. حتی فعالیت‌های مرسلین کاتولیک نیز در این زمینه چندان مؤثر واقع نشد و ارمنیان همواره به کیش و فرهنگ سنتی خود وابسته ماندند. عظمت ایستادگی و عزم راسخ این ملت برای تداوم حیات ملی خود، در مقابل هزاران سال جور و ستم، قابل ستایش است!

مرسلینی که در دوره صفویه و بعد از آن به ایران می‌آمدند، هیچ‌گاه نتوانستند در میان توده مردم جایگاهی چشم‌گیر به‌دست آورند و ایشان را به مسیحیت هدایت

کنند. عمده وقت آنان صرف مجادله و نزاع با ارمنیان می‌شد، چرا که ایشان می‌کوشیدند مانع فعالیت آنان گردند، آنان نیز می‌کوشیدند ایشان را به مذهب کاتولیک درآورند.

مرسلین کارملی

در سال ۱۶۰۴، پاپ هیأتی از مرسلین کارملی را به ایران فرستاد. ایشان در سال ۱۶۰۴ به اصفهان رسیدند. این عده به خاطر رویه خاص زندگی‌شان، تأثیر چشم‌گیری بر مردم عادی اطراف خود و نیز بر آرامنه گذاردند. یکی از رهبران ایشان، پدر جان تادئوس مراوده نزدیکی با شاه عباس برقرار نمود. کارملی‌ها برای مدت حدود یکصد و پنجاه سال توانستند حضور خود را در ایران ابقا کنند (احتمالاً بیشتر در نواحی اصفهان). پدر تادئوس کوشش زیادی مبذول داشت تا واتیکان را متقاعد به ارسال کمک‌های مالی و معنوی برای احداث مدرسه برای کودکان مسیحی و غیرمسیحی سازد، اما غیرت او با بی‌توجهی واتیکان روبرو شد. شاید در غیراین صورت، وضع مسیحیت در ایران به‌گونه‌ای دیگر می‌شد. که می‌داند!

جور و ستم اواخر دوره شاه عباس

شاه عباس در اواخر حکومت خود رویه‌ای بسیار سختگیرانه نسبت به عموم مسیحیان، چه ارمنی، چه گرجی، و چه کاتولیک در پیش گرفت. لازم به تذکر است که شاه عباس در سال ۱۶۱۴ ده‌ها هزار گرجی و چرکس (مردمی در منطقه قفقاز) را به حوالی اصفهان و شیراز کوچاند. بسیاری از ایشان در اثر تعصبات مذهبی حکام محلی به قتل رسیدند. از آرامنه نیز بسیاری در رنج به سر بردند یا کشته شدند.

مرسلین فرانسوی

در سال‌های آخر سلطنت شاه عباس کبیر، مرسلین فرانسوی نیز بر صحنه فعالیت میسیونری در ایران ظاهر شدند. از اقدامات مهم آنان وارد کردن دستگاه چاپ به

ایران بود، اما به خاطر تعصبات مذهبی گویا قادر به استفاده از آنها نشدند. افتخار تأسیس و بهره‌برداری از نخستین چاپخانه در ایران در این زمان، نصیب ارمنیان در جلفا گردید. این تنها چاپخانه در تمام خاورمیانه بود!

فرمانی علیه مسیحیان

شاه عباس درست پیش از مرگش در سال ۱۶۲۹، فرمانی صادر کرد که به موجب آن، هر مسیحی که اسلام بیاورد، حق خواهد داشت که اموال خویشان خود را تا پشت هفتم در اختیار خود در آورد (بعدها این به چهار پشت تقلیل یافت). تخمین زده می‌شود که تا سال ۱۶۵۴، حدود ۵۰۰۰۰ مسیحی به اسلام گرویده باشند که فقط تعداد کمی از آنان ارمنی بودند.

در زمان سایر پادشاهان صفوی

در سال ۱۶۴۹، یکی از کشیشان غیور کارملی، به نام پدر دیماس، به حوالی شیراز و تخت جمشید، جایی که گرجی‌ها و سایر مسیحیان بخت برگشته زندگی می‌کردند، رفت. در یکی از این مناطق، او به تعداد زیادی چَرگَس مسیحی برخورد. او متوجه شد که بسیاری از آنان در اثر فقر و جهل، مسیحیت را رها کرده، به اسلام گرویده بودند، اما مایل بودند باز به آغوش مسیحیت بازگردند. علی‌رغم تلاش‌های پدر دیماس، این مردم در سال‌های بعدی به حال خود رها شدند و در جماعت مسلمان منطقه مستحیل گردیدند، طوری که دیگر امروز اثری از آنان باقی نیست. شاید تجربه میسیونر انگلیسی در دهه ۱۹۳۰ آخرین اثر باشد از این قومی که زمانی مسیحی بودند. این میسیونر که برای خدمات پزشکی به روستاهای اطراف شیراز رفته بود، در یک دهکده کوچک دید که مادر خانواده به‌هنگام پختن نان، بر روی آن صلیب می‌کشد. آن زن نمی‌دانست معنی این کار چیست، اما گفت که این فقط یک سنت است. این زن مسلمان بود.

در زمان شاه سلیمان صفوی، وضع مسیحیان و یهودیان بسیار رقت‌انگیز شد. جور و ستمی که این پادشاه روا داشت، در سال ۱۶۷۸ به اوج خود رسید. هزاران یهودی کشته شدند و اموال ارمنیان چپاول شد و فرزندان‌شان فروخته شدند و بسیاری از دختران‌شان به حرمسرای پادشاه بوالهوس ربوده شدند. مرسلین خارجی، چه کارملی‌های ایتالیایی و چه پدران فرانسوی، جز حفظ موجودیت خود کار دیگری از دست‌شان برنمی‌آمد. حتی بعضی از این کاتولیک‌ها به اسلام گرویدند که باعث انزجار حتی مسلمین گردید.

در دوره نادرشاه افشار

نادرشاه در سال ۱۷۴۰ دستور داد تا کتاب مقدس و قرآن به فارسی ترجمه شود. گویا او قصد داشت دین جدید و واحدی به وجود آورد. طبق دستور او یهودیان عهدعتیق را، کاتولیک‌ها اناجیل را و ارمنیان بقیه عهدجدید را می‌بایست ترجمه کنند. این ترجمه می‌بایست ظرف شش ماه صورت گیرد، و چنین نیز شد. اما نادرشاه نتوانست دین مورد نظر خود را به وجود آورد. او در اواخر عمر خود جور و ستمی بر ارمنیان و بعد بر مسلمین نیز وارد آورد.

با ترور نادرشاه به دست ملازمان خود، ایران بار دیگر در ورطه هرج و مرج فرو رفت. در اوضاع و شرایط بسیار بدی که حاکم بود، به تدریج مرسلین کاتولیک از نظام‌های مختلف از صحنه خارج شدند، طوری که تا سال ۱۷۵۰، فقط چند کشیش کاتولیک به‌طور پراکنده و بدون حمایت واتیکان به کارهای انسان‌دوستانه خود ادامه می‌دادند.

مرسلین کاتولیک گرچه اثری بر تاریخ نگذارند، اما حضور آنان و خدمات فداکارانه، بی‌پیرایه و پرمهر اکثر آنان قطعاً اثری بر ابدیت بسیاری از مردم فقیر و بینوای ایران داشته است. شاید سرگذشت پدر اِمه شزو (Aime Chezaud) گویای تأثیری باشد که این مردان فداکار بر اذهان توده مردم فقیر گذاشته‌اند. او نخستین کشیش ژزوئیت بود و در نهایت فقر زندگی می‌کرد. او تمام وقت خود را صرف

دستگیری از فقرا می نمود. وقتی چشم از جهان فرو بست، هزاران نفر از هر طبقه و دینی در تشییع جنازه او شرکت کردند. به راستی که لقب «پدر حبیب» زینده این مرد بزرگ می باشد.

در سده های ۱۹ و ۲۰

فعالیت کشیشان کاتولیک که در اواسط سده هجدهم در اثر اوضاع وخیم کشور به حال تعلیق در آمد، از اواسط قرن نوزدهم در اثر مجاهدت های یک فرانسوی به نام اوژن بوره (Eugene Bore) مجدداً شکوفا گردید. او که یک زبان شناس برجسته بود و با زبان های شرقی منجمله فارسی آشنایی کامل داشت، از طرف دولت فرانسه به یک مأموریت علمی به اصفهان اعزام شد. کوتاه زمانی پس از ورودش به اصفهان، پی به نیاز میرم جامعه ایران به مدرسی به سبک اروپایی برد. تلاش های پیگیر او همکاری دیگران را برانگیخت و بعد از مدتی، مدرسی در چند شهر ایران از جمله تهران، تبریز، و اصفهان تأسیس گردید. شاید هنوز بعضی خاطرۀ مدارس ژاندارک و سن لویی را که بر اساس تفکر و جهان بینی او بنیان گذاشته شد، به خاطر داشته باشند. بعدها، سایر گروه های کاتولیک نیز فعالیت هایی در پیش گرفتند. در این میان، باید از خدمات ارزنده خواهران و برادران کوچک عیسی در جدام خانه های ایران با احترام یاد کرد.

در دهه سی از قرن بیستم، یک کشیش ایتالیایی به نام پدر دل-مسترو (del Mistro) که برای خدمت به ایتالیایی های مقیم ایران به این کشور آمده بود، دست به ترجمه اناجیل به فارسی زد که بعدها به چاپ رسید. نامبرده در سال ۱۹۴۴ مدرسه ای برای پسران دائر کردن به نام اندیشه (دُن بوسکو).

اکثر میسیونرهای کاتولیک بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ مجبور به ترک ایران شدند. در حال حاضر فقط چند میسیونر در کلیسای کاتولیک آشوری و در جدام خانه های تبریز و مشهد مشغول خدمت می باشند.

فعالیت میسیونرهای پروتستان

کلیات

فعالیت‌های بشارتی کلیساهای پروتستان اندکی دیر شروع شد. از علل این امر، یکی می‌تواند این باشد که برای یکی دو قرن، مذهب پروتستان درگیر تثبیت خود در کشورهای اروپایی بود. دیگر آن‌که مذهب پروتستان خود به شاخه‌های متعددی تقسیم شده بود که برخی از آنان، تابع آیین‌هایی مشابه با آیین‌های کلیسای کاتولیک بودند و در اوائل چندان به امر تبشیر توجه نداشتند. از میان این شاخه‌های متعدد، گروه‌هایی که وابسته به جنبش‌های پوریتان و بیداری روحانی بودند، به سبب غیرت روحانی‌شان، زودتر از دیگران شروع به تبشیر در کشورهای غیرمسیحی کردند. از اواخر قرن هجدهم، این غیرت بشارتی به کلیساهای انگلیکن و پرزبیتی نیز سرایت کرد و سبب شد که میسیونرهایی از این کلیساها به نقاط مختلف جهان سفر کنند. تعداد میسیونرهایی که از سوی هیأت‌های گوناگون پروتستان به ایران آمدند آن‌قدر زیاد است که شرح خدمات و ایثارهای هر یک از ایشان در این مختصر مقدور نیست. لذا چاره‌ای نیست جز اشاره‌ای کلی به این هیأت‌ها و برخی چهره‌های برجسته آنها.

موراوی‌ها

نخستین میسیونرهای پروتستان که قدم به ایران گذاشتند، دو پزشک آلمانی بودند به نام‌های (C. F. W. Hoecker و J. Rueffer) وابسته به میسیون «برادران متحد» (United Brethren) یا موراوی‌ها. این دو با زحمت فراوان، در سال ۱۷۴۷ وارد ایران شدند تا در میان زرتشتیان یزد به خدمات میسیونری بپردازند. اما به خاطر ناامنی اوضاع کشور، هیچ‌گاه به یزد نرسیدند و به اروپا بازگشتند.

هنری مارتین و نخستین ترجمه عهدجدید به فارسی

هنری مارتین، کشیش جوان انگلیسی، در سال ۱۸۰۵ یعنی در ۲۴ سالگی به هندوستان رفت تا ضمن خدمت کلیسایی در میان انگلیسی‌های مقیم آن سرزمین، عهدجدید را به یکی از زبان‌های هندی و نیز به فارسی برگرداند. برای ترجمه فارسی، از یک عرب به نام «ثبات» کمک می‌گرفت؛ وی چند سالی را در ایران سپری کرده بود و مدعی بود که فارسی را خوب می‌داند. وقتی ترجمه فارسی به پایان رسید، مارتین آن را به چند ایرانی نشان داد، اما با تأسف متوجه شد که فارسی‌ای که در این ترجمه به کار رفته، شدیداً آمیخته به عربی است و شیوا نمی‌باشد. لذا برای تکمیل ترجمه فارسی خود، با این‌که شدیداً از بیماری سل رنج می‌برد و حس می‌کرد عمرش دیری نخواهد پایید، عازم ایران شد و در ۹ ژوئن ۱۸۱۱ به شیراز رسید. در آنجا به کمک مردی فاضل به نام میرزا سید علی، ترجمه عهدجدید را اصلاح و تکمیل نمود. این نخستین باری بود که عهدجدید به‌طور کامل و از زبان یونانی به فارسی ترجمه می‌شد. پس از ماه‌ها تلاش، در شرایطی که وضع جسمی مارتین روز به روز بدتر می‌شد، ترجمه عهدجدید در ۲۴ فوریه ۱۸۱۲ تکمیل گردید و در ژوئیه همان سال به پیشگاه فتحعلی‌شاه تقدیم شد.

ترجمه هنری مارتین از عهدجدید بلافاصله توسط انجمن کتاب مقدس روسیه در سن پترزبورگ به چاپ رسید. این ترجمه بعدها مکرراً منتشر شد و همچنین اساس ویرایش‌های بعدی قرار گرفت. ترجمه سنتی یا قدیمی که اکنون در دسترس است، ویرایشی است از ترجمه هنری مارتین که در اواخر قرن نوزدهم صورت گرفته است و شرحش بعداً خواهد رفت.

هیأت (انجمن) مرسلین کلیسایی

هیأت مرسلین کلیسایی (CMS: Church Missionary Society)، در سال ۱۷۹۹ در انگلستان توسط کلیسای انگلیکن با هدف تبشیر در جهان تأسیس گردید. نخستین مسیونر این هیأت که به ایران آمد، کشیش رابرت بروس بود (R. Bruce). او در

سال ۱۸۶۹ در جلفای اصفهان اقامت گزید و به فراگیری زبان فارسی پرداخت. در اثر پافشاری‌های او، CMS پذیرفت که خدمت خود را در ایران گسترش دهد. هدف این هیأت ارائه خدمات نوع‌دوستانه در زمینه‌های بهداشت و درمان و آموزش و پرورش بود.

در اثر خدمات این هیأت، مراکز درمانی و آموزشی در شهرهای اصفهان و یزد و کرمان و شیراز و زاهدان تأسیس شد. میسیونرهای CMS در کنار خدمات انسان‌دوستانه خود، نمازخانه‌هایی نیز برای عبادت خود احداث می‌کردند. از بطن این فعالیت‌های خیرخواهانه و مذهبی، در سال ۱۹۱۳ کلیساهای انگلیکن ایران به‌وجود آمد که به کلیسای اسقفی معروف گردید.

فعالیت بیمارستان اصفهان و مراکز نابینایان در آن شهر و تهران، کماکان تا زمان انقلاب اسلامی ایران ادامه داشت. خدمات ارزنده این خدمتگزاران همیشه در یاد مردم ایران خواهد ماند.

میسیونرهای آمریکایی

در سال ۱۸۱۰، هیأتی مشابه CMS در آمریکا تشکیل شد به نام «هیأت آمریکایی بین‌الفرقه‌ای برای تبشیر در خارج». میسیونرهای این هیأت کار خود را در سال ۱۸۳۱ در میان مسیحیان نستوری (آسوریان) در ارومیه و تبریز و سپس همدان آغاز کردند. اینان کمک‌های زیادی از نظر بهداشت و درمان و امور فرهنگی به آسوریان کردند، اما برخلاف میسیونرهای انگلیسی، می‌کوشیدند در ضمن آن، آنان را به مذهب پروتستان هدایت کنند. میسیونرهای این هیأت سرانجام خدمات خود را به «میسیون پرزبیتری آمریکا» انتقال دادند.

مسیون پرزبیتری آمریکا

مسیون پرزبیتری آمریکا (Presbyterian Mission) کار خود را در ایران رسماً در سال ۱۸۷۲ با خدمت کشیش جیمز باسِت (J. Bassett) آغاز کرد. این هیأت نیز همانند هیأت‌های یادشده، در زمینه احداث درمانگاه‌ها و بیمارستان‌ها و مدارس، در دوره‌ای که چنین امکاناتی از سوی دولت ارائه نمی‌شد، خدمت بزرگی به ملت ایران کردند. فعالیت‌های این هیأت در تهران و تبریز و کرمانشاه و مشهد صورت گرفت. خادمین CMS و میسیون پرزبیتری در زمینه ترجمه کتاب مقدس و چاپ کتب مسیحی، نظیر «سیاحت مسیحی» و «قاموس کتاب مقدس» و سرودنامه فارسی با یکدیگر همکاری داشتند.

دانشگاه دماوند که تا زمان انقلاب اسلامی دائر بود، از یادگارهای میسیون پرزبیتری می‌باشد. شخصی فاضل نیز به نام دکتر جردن اقدام به تأسیس آموزشگاهی کرد که «کالج آمریکایی» نام گرفت. این همان کالج معروفی است که بعدها «دبیرستان البرز» نام گرفت. منطقه اطراف این دبیرستان هنوز نیز نزد بسیاری از تهرانیان قدیمی، به یاد کالج دکتر جردن، «چهارراه کالج» نامیده می‌شود. بسیاری از وزرا و دولت‌مردان دوره سلطنت محمدرضا شاه پهلوی در این کالج تحصیل کرده بودند. به‌جا است اشاره کنیم که دکتر سعید خان کردستانی از ثمرات فعالیت این میسیون می‌باشد.

تأملی کوتاه در خصوص نتیجه کار میسیونرها

همان‌گونه که ذکر شد، مرسلین یا میسیونرهای بی‌شماری در قرن‌های اخیر، خصوصاً قرن‌های نوزدهم و بیستم، تا پیش از انقلاب اسلامی ایران، از کشورهای مختلف به ایران آمدند. سؤالی که پیش می‌آید، این است که نتیجه کار آنان را چگونه باید ارزیابی کرد.

همان‌طور که اشاره شد، این میسیونرها خدمات ارزنده‌ای در زمینه‌های فرهنگی و بهداشت به مردم ایران کردند. شاید امروز که بیمارستان‌ها و مراکز درمانی و بهداشت در سراسر کشور به‌خوبی جا افتاده، و تعداد روزافزونی از ایرانیان در اثر اجباری شدن تحصیلات، از نعمت سواد بهره‌مند شده‌اند، درک ارزش فداکاری‌های این مرسلین آسان نباشد. اما در دوره‌هایی که در این آب و خاک، نه بهداشتی وجود داشت و نه درمانگاهی و نه مدرسه و کالجی، این میسیونرها خدمت بسیار ارزنده‌ای انجام دادند.

اما به همان اندازه که ارزش خدمت این میسیونرها در زمینه‌های بهداشتی و آموزشی غیر قابل انکار است، عدم توفیق‌شان در امر اشاعه مسیحیت در ایران نیز انکارناپذیر می‌باشد. شاید خوانندگان جوان ما اطلاع نداشته باشند که در دوره حکومت خاندان پهلوی که فعالانه کوشش می‌شد پایه‌های مذهب شیعه سست شود و فرهنگ مبتدل غربی بر جامعه حکم‌فرما گردد، نه فقط هیچ مانعی بر سر راه فعالیت‌های علنی و گسترده میسیونرهای خارجی و مبلغین داخلی وجود نداشت، بلکه با آنان با نهایت احترام رفتار می‌شد. مبشرین مسیحی حتی در دورافتاده‌ترین دهات ایران نیز فعالیت داشتند و نشریات مسیحی و کتب مقدسه را پخش می‌کردند. اما نگارنده که شخصاً شاهد این فعالیت‌ها بوده، شاهد این واقعیت هم بوده که کسی متاع آنان را خریدار نبود. فعالیت آنان یا با پایبندی مردم به دین خودشان روبرو می‌شد (بدون این‌که حکومت ممانعت یا محدودیتی قائل شود)، یا مردم اساساً اهمیتی به دین و امور معنوی نشان نمی‌دادند. طبق آمارهای موجود، تعداد کسانی که در تمام قرن نوزدهم و در قرن بیستم تا پیش از انقلاب اسلامی، در ایران به مسیحیت گرویدند، مجموعاً از چند صد نفر تجاوز نمی‌کند! فعالیت این مبشرین و مبلغین در نظر مردم مترادف بود با اشاعه فرهنگ غربی. مسیحی شدن مترادف بود با "ارمنی شدن"، یعنی تغییر ملیت و فرهنگ. خلاصه آن‌که علی‌رغم کلیه این فعالیت‌های گسترده، مسیحیت با اقبالی مواجه نشد.

بعد از انقلاب اسلامی ایران

جامعه ایران در اثر انقلاب اسلامی به گونه‌ای ریشه‌ای در همه ابعاد اجتماعی دگرگون شد. مسیحیت در ایران نیز از این دگرگونی دور نماند. کلیه میسیونرهای خارجی ناگزیر به ترک ایران شدند. اکنون برای اولین بار در سراسر تاریخ ایران، کلیساها می‌بایست سر پای خود بایستند. همین عامل موجب شد که رهبران کلیساهای مختلف، بدون اتکا به میسیونرهای وارداتی، جد و جهد بیشتری در تحکیم مبانی تعلیمی و عقیدتی کلیسا بکنند. آموزشگاه‌های الهیات تأسیس شد و کتاب‌های بیشتری در زمینه الهیات مسیحی منتشر گردید.

با برجیده شدن بساط ابتذال و هرزگی از شئون مختلف اجتماع، و در اثر برخی سرخوردگی‌ها، چیزی نگذشت که عده‌ای از ایرانیان به جستجوی آلترناتیو یا راه حل متفاوتی برآمدند. یکی از این آلترناتیوها، روی آوردن به کلیساها بود. کلیساها خیلی زود با مراجعین جدیدی روبرو شدند. تعداد اعضای کلیساها افزوده شد و مردم به مسیحیت علاقه بیشتری نشان دادند. اگر بخواهیم با دیدی تحلیل‌گر به موضوع بنگریم، باید بگوییم که چنین استقبال جدیدی (با این که تعداد مراجعین به کلیساها نسبت به کل جمعیت کشور، بیش از حد ناچیز بوده است)، عمدتاً به علت ایجاد ناگهانی علاقه مردم به مسیحیت نیست! علت این امر را باید در واکنش‌های روان‌شناختی مردم به مسائل اجتماعی جستجو کرد. این خود بحثی است مبسوط که در این کتاب کوتاه، مجال بررسی آن نیست. برخی به خاطر نبود تفریحات دیگر، برخی به خاطر روحیه شاد حاکم بر کلیساها، برخی به خاطر احساس تعلق به یک "گروه" و پذیرش از سوی آن، برخی به علت جذب شدن به نوعی "فرهنگ غربی" موجود در کلیساها، و برخی نیز طبعاً از سر اخلاص به مسیحیت گرویدند.

از اواسط دهه هشتاد قرن بیستم، پدیده‌ای جدید بر جامعه ایران سایه افکند: مهاجرت به خارج! دیری نپایید که اعضای کلیساهای مختلف نیز به خیل مهاجران پیوستند. مراجعین جدیدی جای آنها را گرفتند. آنها نیز رفتند. امروزه کلیساهای ایران

به چرخ گوشتی می‌مانند که گوشت از یک طرف وارد آن می‌شود و از طرف دیگر خارج می‌گردد، اما همواره همان میزان گوشت در داخل دستگاه وجود دارد! اما ناگفته نماند که اکثر این اعضای مهاجر، در کشورهای جدید محل اقامت خود، گروه‌ها و کلیساهای فارسی‌زبان دایر کرده‌اند.

چیزی نگذشت که شایع شد کشورهای غربی به ایرانیانی که تغییر دین داده باشند، اجازه اقامت می‌دهند. طبعاً این امر انگیزه دیگری شد که عده بیشتری جذب کلیساهای داخل و خارج ایران شوند.

در سال‌های اخیر، محدودیت و سخت‌گیری بیشتری بر کلیساهای اعمال می‌شود و این امر موجب شده تعداد مراجعین به کلیساهای تیشیری داخل کشور تحت کنترل درآید. اما پدیده جدیدی جایگزین کلیساهای گردید: برنامه‌های ماهواره‌ای و اینترنتی! طبق اظهارات گردانندگان این رسانه‌ها، عده نسبتاً زیادی از این طریق جذب مسیحیت می‌گردند.

همان‌طور که گفته شد، ایرانیان مسیحی در خارج از کشور نیز کلیساهایی دایر کرده‌اند و فعالیت تیشیری گسترده‌ای میان ایرانیان مهاجر دارند. اما بنا بر مشاهدات شخصی نگارنده، علی‌رغم آزادی‌هایی که در کشورهای غربی وجود دارد، و با وجود فعالیت‌های گسترده این کلیساهای، تعداد ایرانیانی که در خارج از کشور رسماً عضو کلیساهای فارسی‌زبان هستند، از دو یا حداکثر سه هزار نفر تجاوز نمی‌کند! و باز طبق مشاهدات شخصی نگارنده، شمار اندکی از این مسیحیان ایرانی، پایبند اصول اخلاقی سختگیرانه مسیحیت می‌باشند. اکثر این افراد پیرو مسیحیتی "رقیق‌شده" می‌باشند.

کلیساهای فعال در ایران از اوائل قرن ۲۰ تا به امروز

پس از روی کار آمدن دودمان پهلوی و استقرار نظم و امنیت در کشور، مسیحیان ایران و میسیونرهای خارجی از آزادی بسیاری برخوردار شدند. در این مدت، علاوه بر کلیساهای سنتی قدیمی که امروزه شامل ارمنیان و آسوریان ایران می‌گردد (ما آنها

را کلیساهای قومی می‌نامیم)، کلیساهای دیگری نیز به دنبال فعالیت میسیونرها تشکیل شد (که ما آنها را کلیساهای تبشیری می‌نامیم). در این جا از مجموعه کلیساهای مهمی که در سده اخیر در ایران وجود داشته‌اند نام می‌بریم و توضیح مختصری در مورد آنها می‌دهیم.

کلیساهای قومی و غیرپروتستان

منظور از کلیساهای قومی، آن دسته از کلیساها می‌باشد که فقط در میان اقلیت قومی خاصی در ایران فعالند. این کلیساها هیچ فعالیت تبشیری در میان مسلمانان ندارند. در این جا به کلیساهایی که فقط مختص خارجیان مقیم ایران می‌باشند، اشاره شده است.

کلیسای گریگوری ارمنی

ارمنیان از قرن چهارم میلادی از کلیسایی مستقل برخوردار بودند که شرح آن در فصل‌های اولیه آمد. ارمنیانی که به ایران کوچانیده شدند، در شهرهای مختلف کلیساهایی زیر نظر اسقف اعظم خود دایر کردند. این کلیساها هنوز نیز در میان ارمنیان فعالند.

کلیسای کاتولیک ارمنی

عده‌ای از ارمنیان در سده‌های اخیر به مذهب کاتولیک گرویدند که هنوز نیز شماری از آنان در ایران باقی هستند و به این کلیسا تعلق دارند.

کلیسای شرق آشور

کلیسای شرق آشور یا کلیسای نستوری، بازمانده کلیسای ایران باستان است. هنوز چند هزار نفر از نستوریان در ایران باقی مانده‌اند و متعلق به این کلیسا می‌باشند.

کلیسای کاتولیک کلدانی

در مورد این کلیسا در فصل هشتم توضیح داده شد. این کلیسا دارای یک مرکز آموزش عالی به نام «کانون یوحنا» بود که به نشر منابعی برای تربیت کشیش مبادرت ورزیده است.

کلیساهای تبشیری پروتستان

منظور از کلیساهای تبشیری پروتستان آن دسته از کلیساهایی هستند که در میان مسیحیان از کلیساهای سنتی و یا در میان مسلمانان فعالیت‌های تبشیری دارند. در این جا فقط از مهم‌ترین این کلیساها نام می‌بریم.

کلیسای انگلیکن

این کلیسا در ایران به کلیسای اسقفی معروف است. در مورد چگونگی آغاز آن در بخش‌های قبلی این فصل توضیح داده شد. در حال حاضر، این کلیسا در تهران و اصفهان و شیراز دارای شعبه می‌باشد. اقدامات کلیسای انگلیکن در جهت انطباق مسیحیت با فرهنگ ایرانی شایان توجه است.

کلیسای پرزبیتی

کلیسای پرزبیتی در ایران به کلیسای «انجیلی» معروف است. این کلیسا تحت نظر یک شورا اداره می‌شود و جلسات آن در محل‌های مختلف به زبان‌های ارمنی و آسوری و فارسی دایر است. کلیسای پرزبیتی در تهران دارای چند شعبه است و در مشهد و تبریز و ارومیه نیز شعبه دارد.

کلیسای پنطیکاستی آشوری

در اوائل قرن بیستم، شماری از آسوریان ایران، خصوصاً در ارومیه، به جنبش پنطیکاستی پیوستند. این دسته از آسوریان امروزه اقلیت بسیار ناچیزی را در میان

آسوریان ایران تشکیل می‌دهند و عمدتاً در تهران و ارومیه و کرمانشاه زندگی می‌کنند.

کلیسای برادران ارمنی

در اوائل سده بیستم، عده‌ای از ارمنه به جنبشی پیوستند که «کلیسای برادران» نامیده می‌شد، لذا «کلیسای برادران ارمنی» خوانده شدند. این کلیسا هنوز در تهران فعال است.

کلیسای برادران برای نخستین بار در ایران توسط دکتر سعید خان کردستانی تشکیل یافت و جلسات آن به فارسی بود.

کلیسای جماعت ربانی

در اواسط دهه پنجاه قرن بیستم، یکی از اعضای کلیسای برادران ارمنی که از تجربه پنطیکاستی برخوردار شده بود، در منزل خود گروهی مستقل عمدتاً متشکل از ارمنیان تشکیل داد. در اوائل دهه شصت، این گروه تحت نام کلیسای فیلاذلفیا متشکل شد و خیلی سریع در میان ارمنیان و آسوریان و بعد مسلمانان گسترش یافت. در اوائل دهه هفتاد، این کلیسا رسماً به مجمع جهانی «کلیساهای جماعت ربانی» پیوست، گرچه هویت قانونی مستقل خود را در ایران حفظ کرد. این کلیسا پس از انقلاب اسلامی فعال‌ترین گروه مسیحی بوده است. این کلیسا در سه نقطه تهران و در شهرهای ارومیه و رشت و اصفهان و احتمالاً چند شهر دیگر شعبه دارد.

سرگذشت ترجمه‌های کتاب مقدس به فارسی

(از آغاز تا امروز)

همان‌طور که در فصل‌های پیشین ذکر کردیم، زبان آیینی کلیسای نستوری ایران سریانی بود؛ به همین جهت، کتاب مقدس در دوران باستان هیچ‌گاه به‌طور کامل به فارسی برگردانده نشد. اما طبق شواهد موجود، بخش‌هایی از آن به فارسی میانه ترجمه شده بوده است. ذیلاً به اختصار از اهمّ این ترجمه‌ها نام می‌بریم. برخی از این ترجمه‌ها به اقتضای مطلب در فصول گذشته مورد اشاره قرار گرفته‌اند.

ترجمه‌ها به فارسی میانه از آغاز تا قرن ۹

نقل قول‌های مورخین

از این دوره، نقل‌قولی موجود است از سده چهارم از یوحنا کریزوستوم (زرین‌دهان)، مبنی بر این که «تعالیم مسیح به زبان‌های پارسیان ترجمه شده است.» اما مشخص نیست که منظور از «زبان‌های پارسیان» واقعاً فارسی است یا زبان متداول کلیسا در حکومت ایرانیان، یعنی سریانی.

مزامیر پهلوی

«مزامیر پهلوی» نسخه‌ای است خطی شامل ترجمه مزامیر ۹۴ تا ۹۹ و ۱۱۹ تا ۱۳۶ از سریانی به فارسی میانه. این ترجمه در دوره‌ای بین سده‌های چهارم تا ششم صورت گرفته است.

ترجمه سغدی

ترجمه‌ای از انجیل‌ها و رسالات پولس و مزامیر به زبان سغدی (یکی از زبان‌های ایرانی متداول در آسیای مرکزی) به دست آمده که احتمالاً مربوط به سده‌های ۶ تا ۹ میلادی می‌باشد.

نقل قول در منابع زرتشتی

در یک اثر زرتشتی به نام «شکند گومانیک ویچار» (توضیحات رفع‌کننده شک)، متعلق به قرن نهم میلادی، نقل‌قول‌هایی به فارسی میانه از کتاب مقدس به عمل آمده است. این امر می‌تواند حاکی از این باشد که لااقل بخش‌هایی از کتاب مقدس در این زمان به فارسی میانه ترجمه شده بوده است.

ترجمه‌ها به فارسی نو از قرن ۱۱ به بعد

ترجمه دو زبانه مزامیر

ترجمه‌ای دو زبانه فارسی-سریانی از مزامیر ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۴۶ و ۱۴۷ به خط سریانی سغدی مربوط به سده ۱۱ یا بعد از آن به دست آمده است.

ترکیب چهار انجیل

در سده ۱۳، ترکیب چهار انجیل به دست اوانس عزالدین محمد بن مظفر از سریانی به فارسی ترجمه شد. این اثر گرچه ادعا می‌کند که ترجمه دیاتسارون تاتیان است، اما ترجمه دقیق آن نیست. نسخه خطی که از این ترجمه موجود است، مربوط به سال ۱۵۴۷ می‌باشد که توسط ابراهیم بن شمس عبدالله، یک کشیش یعقوبی رونویسی شده و اکنون در کتابخانه لورانتیان در فلورانس (ایتالیا) نگه‌داری می‌شود.

سده‌های ۱۳ تا ۱۹

در این دوره طولانی، بخش‌هایی از کتاب مقدس به فارسی برگردانده شد که عمدتاً شامل تورات، برخی از کتب انبیا، تمام یا بخش‌هایی از مزامیر، یکی یا هر چهار انجیل می‌باشد.

انجیل‌ها و رسالات

انجیل و رسالات در سال ۱۸۱۲ توسط پدر لئوپولد سباستیانی، رئیس میسیون کاتولیک در ایران و قندهار ترجمه شد. و یک‌بار در کلکته و بار دیگر در سال ۱۸۱۳ توسط انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارج (British and Foreign Bible Society: BFBS) منتشر گردید.

عهد جدید و مزامیر (نخستین ترجمه عهد جدید)

در سال ۱۸۱۲ کشیش هنری مارتین با مساعدت میرزا سید علی خان شیرازی، عهد جدید را از یونانی و مزامیر را از عبری به فارسی برگرداند. ترجمه عهد جدید در سال‌های ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ توسط انجمن کتاب مقدس روسیه در سنت پترزبورگ به چاپ رسید. در سال ۱۸۱۶ انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارج، عهد جدید و مزامیر را یک‌جا به طبع رسانید. این نخستین ترجمه کامل عهد جدید به فارسی در تمام طول تاریخ مسیحیت می‌باشد.

عهد عتیق

کشیش توماس رابینسون از کلیسای انگلیکن در مدارس هندوستان، عهد عتیق را بین سال‌های ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۸ ترجمه کرد.

نخستین کتاب مقدس فارسی

کشیش ویلیام گلن (W. Glen)، میسیونر اعزامی از سوی «هیأت مرسلین اسکاتلند» به کمک میرزا محمد جعفر، ترجمه عهدعتیق را در سال ۱۸۴۵ تکمیل کرد. این ترجمه همراه با ترجمه هنری مارتین از عهدجدید، به سال ۱۸۴۶ توسط انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارج به چاپ رسید. این نخستین ترجمه کامل کتاب مقدس به فارسی می باشد. جای بسی قدردانی و شادی است که این ترجمه، در سال‌های اخیر توسط انتشارات طهوری تجدید چاپ گردید و در ایران توزیع شد.

عهدجدید

در سال ۱۸۸۲، کشیش رابرت بروس از CMS با همکاری انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارج، و با مساعدت کارایت اوهانس اهل جلفا، ترجمه هنری مارتین از عهدجدید را مورد ویرایش قرار داد و رسالات پولس را کلاً از نو ترجمه کرد.

دومین کتاب مقدس فارسی (معروف به ترجمه قدیمی)

رابرت بروس، به کمک دیگران از جمله کشیش جیمز باست، ترجمه ویلیام گلن از عهدعتیق را نیز مورد ویرایش و تجدید نظر قرار داد و آن را به همراه ویرایش خود از عهدجدید، به سال ۱۸۹۵ به همت انجمن کتاب مقدس بریتانیا و خارج منتشر نمود. این ترجمه که به «ترجمه قدیمی کتاب مقدس» معروف است، هنوز نیز متن رسمی کلیساهای فارسی زبان می باشد و نزد اهل ادب محبوبیتی فراوان دارد. این ترجمه پس از حدود یکصد سال چاپ افسست از حروفچینی قدیمی، در سال ۱۹۹۶ به همت مؤسسه ایلام (انگلستان) به شکل امروزی حروفچینی و منتشر گردید.

مژده برای عصر جدید (ترجمه جدید عهدجدید)

در سال ۱۹۷۶، انجمن کتاب مقدس ایران، ترجمه جدیدی از عهدجدید منتشر ساخت تحت عنوان «مژده برای عصر جدید» که به «انجیل شریف» نیز معروف است. این ترجمه از متن انگلیسی و یونانی توسط دکتر شمس اسحاق و کشیش ادوین پیگر (Edwin H. Jaeger) از میسیون آمریکایی صورت گرفت و ویرایش آن را نیز لوئیس جانسن و کشیش مهدی عبهری از کلیسای پوزیتری ایران بر عهده داشتند. کشیش عبهری در زمینه بازنویسی متن این کتاب نقش بسیار مهمی ایفا کرد. خصوصیت این ترجمه این است که تا حدی حالتی تفسیری دارد و مخاطبین آن، ایرانیانی است که حدود ۶ کلاس ابتدایی دارای سواد می‌باشند. در زمان نگارش این سطور، ترجمه عهدعتیق «عصر جدید» نیز در مراحل نهایی خود قرار دارد.

ترجمه تفسیری عهدجدید

در سال ۱۹۷۹ ترجمه تفسیری عهدجدید بر اساس متن Living Bible تخت نظر کشیش سارو خاچیکیان به زیور طبع آراسته شد. ویژگی این ترجمه این بود که در آن، علاوه بر استفاده از زبان ساده فارسی، متن با حالتی تشریحی و تفسیری ارائه شده بود.

سومین کتاب مقدس فارسی: ترجمه تفسیری کتاب مقدس

پس از تکمیل ترجمه تفسیری عهدعتیق، و تجدید نظر در متن عهدجدید آن، ترجمه تفسیری تمام کتاب مقدس در سال ۱۹۹۵ به همت کشیش سارو خاچیکیان و توسط انجمن بین‌المللی کتاب مقدس (International Bible Society) به چاپ رسید. این ترجمه با ویرایشی جدید در سال ۲۰۰۰ مجدداً انتشار یافت.

ترجمه نوین عهدجدید (هزاره نو)

در سال ۲۰۰۳ ترجمه نوینی از عهدجدید تحت عنوان «ترجمه هزاره نو» به همت مؤسسه ایلام (انگلستان) به عمل آمد و منتشر گردید. ویژگی این ترجمه این است که به متن اصلی یونانی عهدجدید وفادار مانده و در عین حال، متن را به سبکی ادبی و موزون و فارسی امروزی برگردانده است. ترجمه عهدعتیق هزاره نو نیز در دست تهیه است.

انتشارات ایلام
نسخه الکترونیکی

نتیجه

آیا تاریخ تکرار می شود؟

بر اساس مطالبی که ذکر شد، گویا این تصور که مسیحیت «دینی غربی» است، چندان دور از حقیقت نمی نماید. نتیجه گیری نگارنده این است که مسیحیت هیچ گاه در میان توده های مردم ایران جای نگرفت. توفیقی نیز که در سده های ششم و هفتم میلادی، در واپسین دوره های حکومت ساسانیان نصیب مسیحیت شد، بیشتر در میان اشراف زادگان و درباریان بود، تا در میان مردم عادی. این در حالی است که مسیحیت، در آغاز و در سده های اولیه پیدایی خود، در غرب، یعنی در میان سوری های خاورمیانه و در دنیای یونانی-رومی نخست در میان توده های مردم رواج یافت و سرانجام کار به جایی رسید که امپراطوری روم آن را همچون واقعیتهای انکارناپذیر پذیرفت و عاقبت خود حکومت نیز مسیحی شد.

علت عمده این امر به نظر نگارنده این است که مسیحیت هیچ گاه در ایران تبدیل به عنصری فرهنگی و ملی نشد. زبان و فرهنگ مسیحیت همواره سوری (غربی) باقی ماند. تأکید بر رهبانیت نیز مزید بر علت بود. ملت ارمنی، به همت رهبران مدبر و بادرایت خود، خیلی سریع مسیحیت را جذب فرهنگ خود کرد و خطی برای ترجمه کتب مقدسه مسیحی اختراع نمود و مراسم و عبادات را به زبان ملی اجرا کرد. اعیاد زرتشتی ارمنیان نیز به مناسبت های رویدادهای مسیحی بعضاً حفظ شد و تداوم یافت. در طول تاریخ رنج بار ملت ارمنی، ارمنی بودن مترادف با مسیحی بودن بوده و مسیحی بودن مترادف با ارمنی بودن. این چنین، این ملت کوچک، با این که همان مصائب سایر ملت های منطقه را متحمل شد (نظیر حمله اعراب و ترکان و مغولان) - البته اگر نگوئیم بدتر از آنها را - اما هیچ گاه نه هویت ملی-فرهنگی خود را از دست داد، نه اعتقادات مذهبی شان. کلیسای ایران چنین نشد.

شایان توجه است که میسیونرهای غربی نیز در سده‌های اخیر کار چندانی از پیش نبردند. حتی در دوره سلطنت محمدرضا پهلوی، علی‌رغم آزادی کامل تبلیغات و فعالیت‌های مسیحی، عده بسیار قلیلی از ایرانیان به مسیحیت گرویدند. تجربه شخصی نگارنده حاکی از آن است که در آن دوره ابتذال، اگر کسی هم به مسیحیت تغییر دین می‌داد، مورد استهزاء قرار می‌گرفت، نه به این دلیل که چرا دین خود را تغییر داده، بلکه به این علت که چرا در چنین دوره و زمانه‌ای که مادی‌گرایی و هرزگی حکم‌فرما است، شخصی پیدا شده که به‌دنبال خدا و مذهب رفته است! نگارنده طبق مشاهدات شخصی خود، به جرأت می‌تواند بگوید که در سراسر قرن بیستم، تا پیش از انقلاب اسلامی ایران، با وجود فعالیت‌های گسترده میسیونرهای غربی، تعداد کسانی که به مسیحیت گرویدند، از حد چندصد نفر تجاوز نمی‌کند. تصور نگارنده این است که علت این امر را، به‌غیر از وابستگی ایرانیان به دین اسلام، باید در عناصر فرهنگی جستجو کرد. مسیحی شدن در ایران به‌معنی قطع تمام ریشه‌ها و وابستگی‌های فرهنگی است، فرهنگی که عمیقاً ریشه در اسلام دارد. برای یک ایرانی که در قرن‌های نوزدهم و بیستم مسیحی می‌شد، این عمل به بهای تغییر فرهنگ و پیوستگی او به فرهنگ غربی بود، کاری که بسیار دشوار است، اگر نگوئیم نشدنی!

اما پس از انقلاب اسلامی ایران، تحولات جدیدی پدید آمد. پس از جمع شدن بساط هرزگی و ابتذال، و برخی سرخوردگی‌های اجتماعی مردم به دلایل مختلف، سبب شد که عده بیشتری از ایرانیان به مسیحیت توجه و علاقه نشان دهند. اما علت را باید عمدتاً در شرایط خاص اجتماعی ایران جستجو کرد، نه در علاقه ناگهانی مردم به مسیحیت! این امر نیاز به بررسی و تحقیق عمیق جامعه‌شناختی دارد که از مجال این کتاب خارج است. بهترین گواه بر این ادعای نگارنده، توجه بسیار اندکی است که چندین میلیون ایرانی مقیم خارج از کشور، جایی که به‌اصطلاح «آزادی» وجود دارد، نشان می‌دهند. واقعیت این است که توجه و علاقه ایرانیان در دوره کنونی، به مکاتب و مرام‌های هندوئی و صوفی‌مآبان، نسبت به توجه ایشان به

مسیحیت، قابل مقایسه نیست. شاهد این مدعا تعداد بی‌شمار کتاب‌هایی است که در زمینه تفکرات هندویی، اما تحت عناوین عوام‌فریب و نامشخص، به چاپ می‌رسد. از آنجا که تمسک به این مکاتب مستلزم تغییر دین نیست، اشاعه آنها در داخل کشور بدون ممانعت و محدودیت گسترش می‌یابد.

تاریخ تکرار می‌شود: در سده‌های نخستین، مسیحیت در ایران هرگز تبدیل به عنصری ملی-فرهنگی نگردید؛ امروز نیز نگردیده است. چنین به نظر می‌رسد که امروزه زعمای مسیحیت ایرانی همان اشتباهی را مرتکب می‌شوند که رهبران کلیسای سوری امپراطوری ساسانی مرتکب شدند. مسیحیت کماکان دینی است «غربی». یکی از نمونه‌های چنین امری را می‌توان در برنامه‌های ماهواره‌ای مسیحی مشاهده کرد. نیم‌نگاهی به این برنامه‌های کافی است تا نشان دهد که پیام مسیحیت، چگونه در قالب‌های فرهنگی غربی، و با تقلید از همان شیوه‌ها، به ملت ایران تزریق می‌شود. آگاهی از چند و چون این امر نیاز به تحقیق و تحلیلی مفصل دارد.

امید است مطالب مختصر و اجمالی این کتاب سبب شود که علاوه بر کسب برخی اطلاعات، علاقه‌مندان را به تحقیق در زمینه سؤالات مطروحه، با نگرشی تحلیلی گرایانه تشویق نماید تا علل عدم توفیق مسیحیت در ایران روشن‌تر گردد.

منابع مورد استفاده

منابع فارسی

- استاد سعید نفیسی: مسیحیت در ایران تا صدر اسلام؛ انتشارات نور جهان، تهران، ۱۳۴۳.
- ساموئل هیو مافت: تاریخ مسیحیت در آسیا؛ جلد اول: از آغاز تا قرن پانزدهم؛ ترجمه از انگلیسی؛ انتشارات کانون یوحنا (تاریخ انتشار ذکر نشده).
- دکتر میلر: تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران (نام انتشارات و تاریخ انتشار در دسترس نیست).
- زرین بهروش (پاکیزگی): تاریخ کلیسای مسیح در ایران (ایضاً).
- ح. ب. دهقانی تفتی: مسیح و مسیحیت نزد ایرانیان؛ جلد اول، سیر اجمالی در تاریخ؛ کتاب‌های سهراب، ۱۹۹۲.
- ح. ب. دهقانی تفتی: علل انحطاط مسیحیت در مشرق‌زمین؛ انتشارات نور جهان (تاریخ انتشار ذکر نشده).
- نهال تجدد: نورآوران؛ مترجم میترا معصومی؛ انتشارات علم، تهران، ۱۳۸۲.
- جان والورد: خداوند ما عیسی مسیح؛ ترجمه مهرداد فاتحی؛ انتشارات ایلام؛ انگلستان، ۱۹۹۷.
- عبدالحسین زرین کوب: تاریخ مردم ایران قبل از اسلام؛ امیر کبیر؛ ۱۳۷۷.
- عبدالحسین زرین کوب: روزگاران؛ تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی؛ نشر سخن، ۱۳۷۸.
- ا. آ. گرانوسکی و دیگران: تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز؛ ترجمه کیخسرو کشاورزی؛ نشر پویش؛ چاپ سوم؛ ۱۳۶۱.
- عبدالله رازی: تاریخ کامل ایران؛ نشر اقبال؛ ۱۳۶۲.

منابع خارجی

- Labourt J.: Le Christianisme dans l'Empire Perse sous la Dynastie Sassanide, Paris, 1904.
- Waterfield, Robin E.: Christians in Persia; George Allen & Unwin, 1973.
- Stewart, John: Nestorian Missionary Enterprise; the Story of a Church on Fire; Mar Narsai Press; 1961.
- Vine, Aubrey R.: The Nestorians Churches (publisher and date unavailable)
- Malech, George David: History of the Syrian Nation and the Old Evangelical-Apostolic Church of the East, from Remote Antiquity to the Present Time; Minneapolis, Minn, USA, 1910.

مجموعه مقالات

- Buck, Christopher: The Universality of the Church of the East; How Persian was Persian Christianity; Journal of the Assyrian Academic Society; Vol. X, No 1, 1996.
- Syriac Dialogue: First non-official consultation on dialogue within the Syriac tradition; Vienna: June 1994.
- Voobus, A.: History of the School of Nisibis; Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium; 1965.
- Encyclopaedia Iranica: Chronology of Translations of the Bible.
- Encyclopaedia Iranica: Christianity.